

عقد، هشدار که با بزرگواران نستیزی
پیش مستان چنان زطل گران، نستیزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

اجرا: پرویز شهبازی
۱۳۹۹/۹/۲۶



متن کامل برنامه شماره
۸۴۵ سخن حضور

www.parvizshahbazi.com

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

هله، هشدار که با بی‌خبران نستیزی
پیش مستان چنان رطلِ گران، نستیزی

گر نخواهی که کمان‌وار ابد کژمانی
چون کشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی

گر نخواهی که تو را گرگ هوا بردرد
چون تو را خواند سوی خویش شبان، نستیزی

عجمی‌وار نگویی تو شهان را که کبید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

از میان دل و جان تو چو سر برکردند
جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی

چو به ظاهر تو سمعنا و اطعنا گفتی
ظاهر آنکه شود این که به نهان نستیزی

در گمانی ز معاد خود و از مبدأ خود
شودت عین، چو با اهل عیان نستیزی

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی



ز زمان و ز مکان باز رهی گر تو ز خود
چو زمان برگذری و چو مکان نستیزی

مَثَلِ چرخِ تو در گردش و در کار آبی
گر چو دولا ب، تو با آبِ روان نستیزی

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه
اللَّهُ اللَّهُ که تو با شاه جهان نستیزی

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی
گر کنی عزم سفر در همدان نستیزی

حیل و زوبعی و شیوه و روبه بازی
راست آید چو تو با شیرزبان نستیزی

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل شماره ۲۸۶۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

پس مولانا روبه ما انسان‌ها می‌کند و می‌گوید:

هله، هشدار که با بی‌خبران نستیزی پیش مستان چنان رطلِ گران، نستیزی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

هله از آدات آگاهی است یعنی خبردار باش، مواظب باش، همین‌طور هشدار یعنی به‌هوش باش و مواظب باش و بی‌خبران کسانی هستند که خبر از آن‌ور می‌آورند از جهان غیب می‌آورند بنابراین به خبرهای این‌جهانی زیاد توجه نمی‌کنند. برای این‌که می‌دانند این خبرها بیشتر از جهان فرم می‌آید از من‌ذهنی می‌آید و می‌دانند که تا خبر از آن‌ور نیاید انسان نمی‌تواند خردمندانه فکر کند و سازنده عمل کند. و بی‌خبران انسان‌هایی مثل مولانا هستند که در مصراع دوم می‌گوید که: این‌ها مست به وحدت هستند به عشق خدا هستند، بنابراین از جاذبه این جهان رها شده‌اند و به زندگی یا خدا زنده شده‌اند، این‌ها مستان عشق هستند و با قده بزرگ از زندگی شراب می‌گیرند. مثالش همین مولانا است.

پس می‌گوید که مواظب باش، به‌هوش باش، خبردار باش، که با بی‌خبران ستیزه نکنی. البته کسی که ستیزه می‌کند با بی‌خبران حتماً با باخبران هم ستیزه می‌کند بنابراین ستیزه در این غزل به‌معنای همین مقاومت آمده که ما این‌قدر راجع به مقاومت صحبت کردیم و هر هفته هم صحبت می‌کنیم و امروز مولانا به‌تفصیل راجع به مقاومت کردن صحبت می‌کند. پس مقاومت کردن یکی از خاصیت‌های مهم من‌ذهنی است و مقاومت من‌ذهنی را به‌وجود می‌آورد و سبب ادامه‌دادن می‌شود و هر من‌ذهنی مقاومت می‌کند چه در برابر اتفاق این لحظه چه با باخبران، باخبران از وضعیت این دنیا و چه با بی‌خبران. من‌ذهنی یکی از خاصیت‌هایش که از محتوا و ساختمان‌ش می‌آید مقاومت است و متأسفانه به چشم من‌ذهنی مقاومت قدرت جلوه می‌کند، مقاومت درواقع خاصیت اصلی من‌ذهنی است و در مقابل خاصیت اصلی فضاگشایی ماست یا خداست. شاید بزرگ‌ترین خاصیت ما که شبیه خداست فضاگشایی است، مقاومت درست عکس آن است و انسان به‌عنوان اولین قدم برای پیشرفت در جهت معنوی باید بداند مقاومت چیست و الگوهای مقاومتش را بشناسد. و اگر شما بینندگان نتوانید وقتی فکر می‌کنید که من چجوری مقاومت می‌کنم و مقاومت خودتان را نبیند در کار معنوی پیشرفت نخواهید کرد، برای همین است که ما امروز راجع به این غزل صحبت می‌کنیم ببینیم که آیا این الگوی بسیار مخرب مقاومت را شما می‌شناسید، شما می‌دانید کی مقاومت می‌کنید؟

هیچ من ذهنی نیست که مقاومت نکند منتها موزیانه من ذهنی هم روش هایش را و هم موارد مقاومتش را پنهان می کند و ما چون من ذهنی هستیم با چشم من ذهنی مقاومت خودمان را نمی توانیم ببینیم. شاید از شما سؤال بشود که شما بیابید الگوهای مقاومتتان را شرح بدهید و شما نتوانید و اگر نمی توانید توضیح بدهید که چه جوری مقاومت می کنید چجوری موقع مقاومت کردن متوجه خواهید شد که تا مقاومت نکنید؟

برخی از الگوهای مقاومت در ما کاملاً واضح است هر هیجان منفی یا مثبت نشان مقاومت است مثلاً خشم، ترس، حسادت و هر گونه درد مثل اضطراب، نگرانی، احساس گناه، احساس خبط اینها همه مقاومت است معنی آن این است که یک چیزی در گذشته اتفاق افتاده یا در آینده می خواهد اتفاق بیفتد و من ذهنی ما در برابرش مقاومت می کند. و مقاومت ما را هل می دهد به زمان مجازی گذشته و آینده و در آن جا حبس می کند.

و امروز من می خواهم از شما خواهش کنم که به دقت به عنوان هشیاری ناظر من ذهنی خود را زیر نورافکن قرار بدهید و ببینید که این من ذهنی شما چه جوری مقاومت می کند، در کجاها مقاومت می کند؟

در اولین بیت مولانا به عنوان شروع دوتا هشدار می دهد، «هله، هشدار که با بی خبران نستیزی» اول شروع می کند این که شما با بی خبران ستیزه نکن برای این که تنها راه نجات ما این است که بی خبران انسان هایی مثل مولانا و بزرگان به ما کمک کنند که ما بتوانیم من ذهنی را بشناسیم، الگوهای مقاومت آن را بشناسیم و خودمان را بتوانیم نجات بدهیم. اگر بگوییم که دید ما با همانندگی ها درست است و بی خبران اشتباه می کنند و قبول نکنیم یا توجه نکنیم یا فرار کنیم یا متنفر باشیم بدمان بیاید از گفتار انسان هایی مثل مولانا، در این صورت نمی توانیم ما از وضعیت بد من ذهنی که بارها اینجا بصورت افسانه من ذهنی نشان دادیم نجات پیدا کنیم، دردها با ما خواهد ماند. و مقاومت و ستیزه در واقع ابزار همین دردسازی هست. و امروز خواهیم دید که باز هم دیگر همیشه نشان می دهیم این شکلها را که انسان در اثر مقاومت مانع ایجاد می کند، مسئله ایجاد می کند، دشمن ایجاد می کند، بعد در مقابل آن ها هم مقاومت می کند.

علی الاصول موانعی که من ذهنی ایجاد می کند که این موانع وجود دارد من نمی توانم زندگی کنم. این موانع در واقع همیشه مایه ستیزه ماست سرمایه ماست که ما بتوانیم با آن ها ستیزه کنیم و به نظر ما می آید که این موانع نباشند زندگی ما شروع می شود یا بهتر می شود و بعد مسئله که ایجاد می شود دوباره با مسائل هم می جنگیم و در برابر آن ها مقاومت می کنیم. ما در مقابل باورهای مختلف که با ما متفاوت هستند مقاومت می کنیم و در واقع این باورها ما را تهدید می کنند، برای این که به ما می گویند ما اشتباه می کنیم. اگر باور او درست است، باور من پس غلط است. و یکی از دوباره خصوصیت های من ذهنی دانستن است، و این که شما آن باورها را دارید و با باورها هم هویت هستیم ما، نشان می دهد که باور من غلط است



و من غلط بودن باورم را نمی‌توانم تحمل کنم. من می‌خواهم به‌عنوان من ذهنی بگویم که همیشه حق با من است. و مکانیسم مقاومت بسیار مخرب است و بسیار ناشناخته، باوجود این که هر هفته ما درباره‌اش صحبت می‌کنیم چه بسا تقریباً تمام شما که به این برنامه گوش می‌کنید مقاومت کنید و اصلاً ندانید مقاومت می‌کنید. مقاومت، یک کار پنهان من ذهنی است و ما به‌عنوان من ذهنی نمی‌توانیم متوجه شویم. به‌هرحال، در واقع کار اصلی شماست، به‌عنوان مسئولیت شماست اگر در این راه می‌خواهید پیشرفت کنید، اولاً مقاومت را بشناسید که چه هست، به چه می‌گوییم ستیزه و مقاومت. فقط به‌معنی لفظی آن قناعت نکنید. وقتی مقاومت می‌کنید، ببینید.

و به‌عنوان مقدمه عرض کردم عکسش، پذیرش است و شما به‌عنوان پیشرفت شروع کنید به پذیرش و فضاگشایی و اول شروع کنید به پذیرش جنبه‌های مختلف خودتان که با آن‌ها ستیزه می‌کنید یا در مقابلش مقاومت می‌کنید، مثل بدنمان، بعضی از قسمت‌های بدنمان مورد ستیزه یا مقاومت ماست، برای این که خوشمان نمی‌آید. یکی ممکن است ورزش زیاد باشد یا یک جایی یک چیزی داشته باشد که خوشش نیاید و نتواند بپذیرد. و ببینید که کدام جنبه خودتان را نمی‌پذیرید و شروع کنید به پذیرفتن و بگویید که اشکالی ندارد که اینطوری هستیم من، من اینطوری باشم تا آخر عمرم می‌توانم زندگی کنم و این جنبه زندگی من که تا حالا من در برابرش مقاومت کردم به من لطمه می‌زند و اینطوری هم می‌توانم زندگی کنم.

و این که من بیایم خودم را ملامت کنم و الآن می‌فهمیم که ملامت مثلاً یکی از ابزارهای مقاومت است. ما می‌گوییم چرا این کار را کردم، چرا اینطوری شد، چرا با فلانی مثلاً دوست شدم، چرا با فلانی ازدواج کردم، چرا فلان اتفاق افتاد، چرا این پولم را از دست دادم، چرا با فلانی شریک شدم، این همه ملامت گذشته است.

خدمت‌تان عرض کنم که غزل راجع به مقاومت کردن است و مولانا به ما گفت که به‌هوش باشید، مواظب باشید که با بی‌خبران نستیزید، پس بنابراین به‌طور کلی ستیزه نکنید، می‌دانیم هر ستیزه هر مقاومت من ذهنی را قوی تر می‌کند و در تشکیل من ذهنی مقاومت درواقع نقش اساسی دارد و در سفت و سخت کردن من ذهنی مقاومت نقش بازی می‌کند، درواقع

ما سه تا قلم بیش تر نداریم که شما باید توجه کنید، یعنی تمام درس روی این سه تا موضوع هست، همانندگی با چیزهای **آفل و مقاومت و قضاوت**، شما باید حواس‌تان را به این سه تا مطلب بدهید. و در بین این‌ها مقاومت هم می‌تواند پنهان باشد هم می‌تواند قابل تشخیص باشد، داشتیم عرض می‌کردم که یواش یواش ما یک سبک زندگی برای خودمان یواش یواش یک دفعه نمی‌شود ابداع کنیم که جنبه‌های مختلف خودمان را بپذیریم بگوییم اشکالی ندارد، به خودمان تلقین کنیم که مثلاً پای من اینطوری است یا دست من اینطوری است یا من این مرض را دارم یا با این شخص باید زندگی کنم که مریض



است، به هر حال تا آخر عمرم باید این طوری باشم، این هیچ اشکالی ندارد در مورد خودم و یواش یواش وقتی تمرین کردم فضاگشایی و عدم مقاومت در مقابل دیگران را اجرا کنم یعنی عملاً انجام بدهم، مثلاً اگر فرزندم یک حالتی دارد که خوشم نمی آید به علت این که الگوهای مقاومت دارم در مقابل این حالت یا این جور لباس پوشیدن یا موزدن یا راه رفتن یا رفتار کردن، ببینم آیا می توانم فضاگشایی کنم؟

و یواش یواش فضاگشایی کنم و دیگران را هم و جنبه های مختلف آن ها را بپذیرم. ما ببینید این دوتا را از هم جدا می کنم من دیگران یعنی ما باید به هر حال برای انسان ها فضا باز کنیم و بین انسان ها و جنبه های مختلف آن ها فرق بگذاریم، ما باید انسان ها را بپذیریم، فضاگشایی کنیم مقاومت نکنیم، بعد برویم روی جنبه های مختلف آن ها اگر دارند و ما را آن جنبه ها قلقلک می دهند آن ها را هم بپذیریم. این فرایند می تواند مدتی طول بکشد. و اگر شما این کار را نکنید عملاً، موفق نخواهید شد، نمی توانید مقاومت را نگه دارید و فکر کنید که دارید به لحاظ معنوی پیشرفت می کنید.

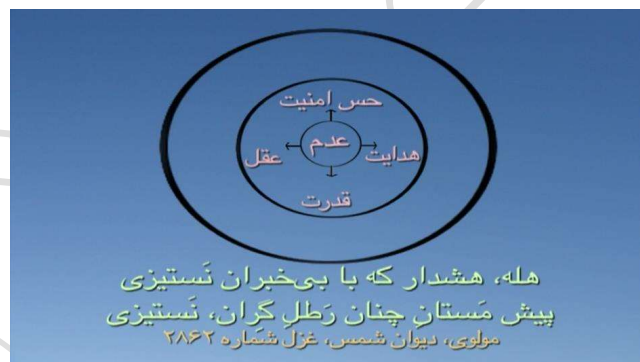
و این هم عرض کنم خدمت تان این شکل ها را من فکر کردم، ابداع کردم و به وسیله آن ها مطالب مشکل را توضیح می دهم، مثلاً بدون این شکل ها فهمیدن مقاومت بسیار بسیار سخت است شاید با این شکل ها بتوانیم الگوهای مقاومت را در خودمان ببینیم و این برنامه حقیقتاً برای این نیست که من این شعرها را بخوانم شما خوش تان می آید، یکی دو ساعت حال تان خوب بشود بعد پس از یکی دو ساعت یا یک روز دوباره حال تان بد بشود و الگوهای مقاومت دوباره بیایند با تمام قدرت در شما کار کنند. شما با این ابیات باید بتوانید مقاومتتان را کم کنید، مقاومتتان را کم کنید در مقابل همه چیز، وقتی دیدید دارید مقاومت می کنید و معمولاً به اصطلاح موج هیجان که بلند می شود می خواهد خشم باشد می خواهد رنجش باشد شما همان جا باید به اصطلاح پایتان را روی ترمز بگذارید و فضا باز کنید، همین مقاومت و بالا آمدن موج هیجان باید به شما این خبر را بدهد که دارید مقاومت می کنید.

و این را هم عرض بکنم خدمتتان که اگر مقاومت کنیم فکر و عملمان از من ذهنی خواهد آمد و هیچ فکر و عمل من ذهنی سازنده نیست، نیست. اگر تابه حال شما تصور کرده اید که مقاومت یعنی قدرتمندی و گاهی اوقات مقاومت به صورت زورگویی درمی آید و هرکس زورگو است این آدم خیلی قدرتمند است مردم روی او حساب می کنند، حساب می برند، حساب کردن و حساب بردن این ها الگوهای ضعف است. به طور کلی اگر بگوییم که دوتا ابزار وجود دارد یک ابزار مال شیطان است و یک ابزار مال خدا است، آن که مال شیطان است مقاومت است، آن که مال خدا است فضاگشایی است، برای این که فضاگشایی ما را به خدا وصل می کند و خرد زندگی به کار ما می آید و مقاومت ما را منقبض می کند و ما از عقل

من ذهنی استفاده می‌کنیم که بسیار بی‌اثر است، هیچ فکر و عملی نیست که ما با من ذهنی انجام بدهیم و به ثمر برسد و تخریب نداشته باشد و ما بی‌سامانی و بی‌نظمی و خرابکاری در جهان ایجاد نکنیم.

اگر شما می‌خواهید بدانید که زندگی‌تان اگر خراب شده‌است چه جوری خراب شده‌است؟ با مقاومت خراب شده‌است، من عرض کردم مقاومت به صورت‌های مختلف درمی‌آید، مثلاً امروز گفتیم ملامت که ما این همه ملامت می‌کنیم خودمان و دیگران را، الگوی مقاومت است، خود ستیزه و دعوا و اوقات تلخی مقاومت است، واکنش مقاومت است، عرضم به حضورتان که همین الآن گفتیم رنجش و خشم مقاومت است و وقتی می‌گوییم ستیزه شما نباید فکر کنید که باید بلند کنیم یقه هم را بگیریم کتک‌کاری کنیم این را می‌گویند ستیزه، نه منظور مولانا آن ستیزه نیست منظورش همین مقاومت است.

و عرض کردم یک عده‌ای خوششان نمی‌آید یا حالا زیاد دوست ندارند که با این شکل‌ها ما صحبت کنیم ولی هدف من بیداری است، بیداری از خواب ذهن است، هدف من خواندن شعر مولانا یا لالایی گفتن برای من ذهنی نیست که کمی در من ذهنی آرامش پیدا کنیم بعد دوباره من ذهنی بیاید بالا، شما باید بنیان من ذهنی را منفجر کنید و به خدا زنده بشوید و مولانا می‌گوید این کار امکان دارد و سریع هم می‌تواند صورت بگیرد.



شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۳ (دایره عدم)

بله این شکلی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] است که ما اول نشان می‌دهیم و می‌بینید که این شکل با این بیت

هله، هشدار که با بی‌خبران نستیزی پیش مستان چنان رطل گران، نستیزی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

این شکل [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] قبل از ورود ما به این جهان است و در این جا ما با قرح بزرگ از خدا شراب می‌گیریم و هنوز همانیده نشده‌ایم با چیزی و ستیزه‌ای هم نداریم، هیچ مقاومتی نداریم، مرکز ما عدم است، وقتی وارد این جهان می‌شویم با چیزهایی که ذهن تجسم می‌کند و برای ما مهم هستند [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] و جامعه و پدر و مادرمان به ما یاد می‌دهند که این‌ها مهم هستند برای بقای تو مثل پول، مثل بدن، مثل دوستان، مثل خود پدر و مادر، ما با این‌ها هم‌هویت می‌شویم هم‌هویت شدن را توضیح بدهم هم‌هویت شدن یعنی این که ما به‌عنوان هشیاری امتداد خدا، این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] ببینید هیچ فرمی ندارد.

این بشر وقتی می‌آید به این جهان، یعنی از جنس خداست، امتداد خداست، ولی به‌محض این که وارد این جهان می‌شود بلد است فکر کند، فکر را شما می‌شناسید. فکر یک ابزار شناخت همه‌چیز نیست. برای انسان ساخته شده، درست شده که جهان را به‌وسیله آن بشناسد، فکر هشیاری جسمی است. بنابراین این عدم که امتداد خداست و بی‌فرم است شروع می‌کند به فکر کردن، در فکرش این چیزهای این جهانی را تجسم می‌کند و به‌عنوان امتداد خدا قادر است که حس هویت تزریق کند، حس وجود تزریق کند به هر کدام از این‌هایی که در مرکز این دایره [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] است. به‌محض این که حس هویت تزریق می‌کند، آن می‌شود مرکز و ظاهراً در فکرش از جنس او می‌شود. و بنابراین هشیاری آن را پیدا می‌کند یعنی بر حسب آن چیز فکر می‌کند. و تا به‌حال که چهارتا خاصیت حس امنیت عقل هدایت و قدرت را از خدا [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] می‌گرفت از عدم می‌گرفت، الآن از این چیزها [شکل شماره ۲ (دایره



همانیدگی(ها)] می‌گیرد. و این چیزها می‌بینید که همه آفل هستند یعنی گذرا هستند. هیچ چیزی نیست که چیز باشد در این جهان و باقی بماند. این‌ها همه در حال از بین رفتن هستند یا وضعیت‌های از بین رفتنی هستند مثل نقش‌های ما. مثلاً یک کسی معلم است، نقش او موقتی است یا پدر است نقش او موقتی است یا مادر است نقش او موقتی است، خود نقش جسمش موقتی است، همه چیز موقتی است، گذراست.

بنابراین شروع می‌کند از چیزهای گذرا عقل گرفتن، حس امنیت گرفتن، هدایت و قدرت گرفتن، و می‌داند که این عقلی که ما از این چیزها می‌گیریم عقل این جهانی است و هشیاری جسمی است. و پس از یک مدتی متوجه می‌شود که وقتی برحسب این‌ها فکر می‌کند یک خاصیتی در او بوجود می‌آید، آن مقاومت است و قضاوت است. قضاوت خیلی واضح است که در هشیاری جسمی وجود دارد. انسان می‌خواهد بداند که مثلاً در اثر این وضعیت یا این فکر این باور، پولش زیاد می‌شود یا کم می‌شود. اگر زیاد می‌شود خوب است اگر کم می‌شود بد است، پس بنابراین خوب و بد در آنجا اختراع می‌شود، در اینجا **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** خوب و بد برای او وجود نداشت قبل از ورود به این جهان. وقتی همانیده شد **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی(ها))]** و خوب و بد بوجود می‌آید و مقاومت هم زاینده می‌شود.

می‌بینید که در اثر همانیدن هم خوب و بد بوجود می‌آید، قضاوت، هم مقاومت. خیلی از بینندگان در این قسمت اشکال دارند، نمی‌دانند هم‌هویت شدن یعنی چه و این‌ها. و اگر درست توجه کنند الآن متوجه می‌شوند که در اثر به اصطلاح دیدن و مرکز قرار دادن این‌ها چه اتفاقی می‌افتد. اتفاق این است که مرکز ما از عدم تبدیل به این چیزها می‌شود، ما از طریق این چیزها می‌بینیم و عقل این چیزها ناکارآمد است. ولی پس از یک مدتی دیدن برحسب این‌ها درد ایجاد می‌کند و درد مثل رنجش مثل خشم مثل ترس و تمام دردهای من‌ذهنی را که می‌شناسید، و درد به ما القا می‌کند که یک اشکالی است. ممکن است به حرف بزرگان آدم توجه کند.

برای همین مولانا می‌گوید: «نستی‌زی»، بزرگان به ما می‌گویند که این دردهایی که شما دارید به خاطر این است که شما از طریق همانیدگی‌ها می‌بینید. پس یک پیشنهادی به ما می‌دهند، پیشنهاد همین است که اول یادتان است مرکزتان **عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** بود؟ الآن باید دوباره **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** مرکزتان را عدم کنید و برای این کار یک راهی پیشنهاد می‌کنند، می‌گویند: تسلیم بشوید.

تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن، یعنی خوب و بد کردن. و وقتی مرکزمان عدم می‌شود در اثر تسلیم یا پذیرش اتفاق این لحظه یا عدم مقاومت، عدم ستیزه، مرکز وقتی عدم می‌شود تازه ما درست می‌بینیم. پس بنابراین وقتی در این حالت **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی(ها))]** هستیم درست نمی‌بینیم، برحسب چیزها می‌بینیم،

با این دید نمی‌توانیم این مرکز [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] را دوباره ایجاد کنیم. تا این مرکز را ما ایجاد نکنیم، از طریق عدم و از طریق خدا نبینیم، وضع ما درست نخواهد شد.

این‌ها را ما به‌عنوان مقدمه می‌گوییم شما بدانید. یعنی تا زمانی که انسان از طریق چیزها می‌بیند و این‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] مرکزش است، احوالش خوب نخواهد شد، اگر دکتر هم برود قرص هم بخورد هرکاری بکند باز هم موقتاً خواهد بود. یک عده‌ای می‌گویند این برنامه به‌عنوان قرص خواب باشد، شما فقط شعرها را بخوانید ما دیگر با خودمان کاری نداریم، این شعرها را که می‌شنویم حالمان خوب می‌شود، مثل قرص اعصاب می‌ماند و بخوانید همین‌طوری معنی کنید بروید جلو، ما خوشمان می‌آید. ولی، نه، ما می‌گوییم شما باید مرکز را عدم کنید، نمی‌توانید این‌ها را در مرکز نگه دارید و تصور کنید یا توقع داشته باشید که یک روزی به خدا زنده خواهید شد [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] اگر شما به این‌ها زنده‌اید، به خدا زنده نخواهید شد.

پس بنابراین یک اطلاعاتی که به‌دست ما می‌آید اگر با بی‌خبران نستیزیم، می‌بینیم که به ما می‌گویند که مرتب، نستیزید مقاومت را صفر کنید، بگذارید عدم بیاید مرکزتان. می‌بینید که اگر ستیزه نکنیم و مقاومت نکنیم، مرکز ما مرتب عدم می‌شود ما درست می‌بینیم، اگر درست ببینیم درست تشخیص می‌دهیم و از خرد زندگی استفاده می‌کنیم. این کار را باید این‌قدر ما انجام بدهیم که، این فضا را این‌قدر باز کنیم که، دوباره به این حالت [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] برگردیم، توجه می‌کنید؟ یعنی از این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] گذشتیم، رفتیم به این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]. حالا، الآن هشیارانه در واقع داریم همانیدگی‌ها را می‌شناسیم با مقاومت صفر [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، با ستیزه نکردن با بی‌خبران. توجه می‌کنید وقتی با بی‌خبران ستیزه نمی‌کنیم، از زندگی ما هم شراب می‌گیریم برای این‌که مرکزمان عدم است، همانیدگی‌ها را می‌شناسیم.

ما الآن فهمیده‌ایم از مولانا که این دیدن از طریق همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] یا مرکز قرار دادن همانیدگی‌ها می‌تواند یک زمان موقتی تا ده سالگی دوازده سالگی باشد. اگر ادامه پیدا کند انسان درد ایجاد می‌کند، با دردها همانیده می‌شود و از طریق دردها می‌بیند. اگر کسی از طریق دردها ببیند و درد ایجاد کند و درد را پخش کند، از شرّ درد نمی‌تواند به‌اصطلاح خلاص بشود. می‌بینید یک فضای دردی ایجاد می‌کند که این فضای درد او را در چنگ می‌گیرد و شما نمی‌خواهید این کار را بکنید، نمی‌خواهید هم بچه‌هایتان این‌طوری باشند، با این چیزهایی که از مولانا یاد گرفته‌ایم. پس این‌قدر ما فضا را باز خواهیم کرد که ما به آن جا [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] برسیم.



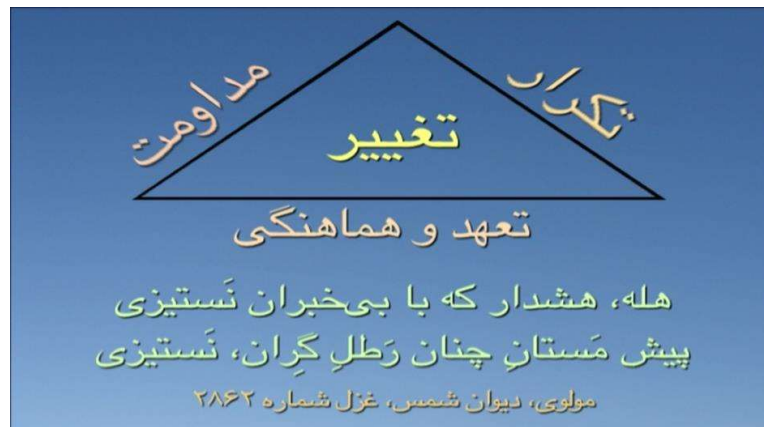
شکل شماره ۴ (مثلث همانش)



شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)

اما این شکل [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)] خیلی مهم است که نشان می‌دهد که بر اثر همانش با چیزهای آفل که ضلع پایین مثلث است، مقاومت و قضاوت درست می‌شود. این مقاومت همان ستیزه‌ای است که الان مولانا می‌خواهد درباره‌اش حرف بزند و من می‌خواهم شما به الگوهای مقاومتتان توجه بکنید. پس می‌بینید بر اثر همانش قضاوت و مقاومت ایجاد شد و مولانا به شما می‌گوید که مواظب باش مقاومت نکنید و مقاومت می‌دانید همیشه در مقابل اتفاق این لحظه است. و همین‌طور این شکل [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] که اگر متوجه می‌شوید که دارید مقاومت می‌کنید و قضاوت می‌کنید و الگوهایش را شناختید، یک عذرخواهی از خدا می‌کنید یا زندگی می‌کنید و می‌بینید که در زمان گذشته و آینده بودید، هشیاری جسمی [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)] در گذشته و آینده است؛ گذشته و آینده فضای به اصطلاح زمان مجازی است. می‌آییم به این شکل [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] با مرکز عدم، می‌بینیم که یک هشیاری دیگری می‌آید به نام هشیاری حضور یا هشیاری نظر و انسان می‌آید به این لحظه و می‌بینید که دوتا خاصیت شگفت‌انگیزی پیدا شد با عدم کردن مرکز. می‌بینید که این مرکز را هم، هشیاران شما عدم می‌کنید. وقتی الگوهای مقاومت را می‌شناسید و عرض کردم، یواش یواش شما پذیرا می‌شوید، هم خودتان را و هم اطرافتان را، می‌بینید که مرکز عدم می‌شود و باید

صبر کنید تا این همانیدگی‌ها بیفتند و برای این کار می‌بینید که با مرکزِ عدم، یک خاصیتی در ما ایجاد شد و آن، شکر است. شکر، شکر، شکر که ما می‌توانیم این فضا را باز بکنیم و همین‌طور می‌بینیم که وقتی، با مرکزِ عدم می‌بینیم، ما میل نداریم دیگر با چیزهای آفل همانیده بشویم و این اسمش پرهیز است، پرهیز است.



شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)

اما این تغییر [شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)] هم مدتی طول می‌کشد ما متعهد می‌شویم به مرکزِ عدم، و می‌دانیم که مدتی باید این کار را ادامه بدهیم و هر روز تکرار کنیم، کار را تکرار کنیم. یعنی مرتباً مثلاً الگوهای مقاومت‌مان را ببینیم و مرکز را عدم کنیم با فضاگشایی در اطرافِ وضعیت این لحظه، تا این تغییر ایجاد بشود. تغییر، در واقع، در این حالت، یعنی این که، این مرکز گرفته شده [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)] باز بشود و فضای درونمان باز بشود [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] و تمام این همانیدگی‌ها بیفتند و ما فضای درون را بی‌نهایت باز کنیم. اما اجازه بدهید با این شکل هم من توضیح بدهم این بیت را، که می‌گوید:



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)

هله، هشدار كه با بي‌خبران نَسْتيزي پيش مَسْتان چنان رَطْلِ گران، نَسْتيزي (مولوي، ديوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

می‌بینیم که، وقتی ما مقاومت می‌کنیم، معنی‌اش این است که مرکزمان، همانیده است. مقاومت داریم و این مثلث را جدیداً معرفی کرده‌ام خدمتتان، **اشکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)**. نشان می‌دهد که ما جسم می‌پرستیم، همان همانیدگی مرکزمان را می‌پرستیم و زندگی یا خدا، عنایت دارد به ما، منتهی، آن عنایت را ما نمی‌پذیریم و نمی‌تواند ما را جذب کند برای این که، یا ما جذب نمی‌شویم، مقاومت می‌کنیم، برای این که خدا جنس خودش را که عدم است، جذب می‌کند و معنی‌اش این است که، وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم **اشکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)**، در این صورت، علاوه بر این که عقل ما درست می‌شود، عقل زندگی می‌شود و حس امنیت ما از زندگی می‌آید و هدایت ما از آن جا می‌آید و قدرت ما از آن جا می‌آید، خدا می‌تواند ما را جذب کند و عنایتش را هم ما متوجه می‌شویم و وقتی مرکزمان عدم است، ما او را می‌پرستیم، او را ستایش می‌کنیم.

پس این حالت را هم در نظر بگیرید و امروز شاید ما، که وقتش است بدانیم که اگر وضعیتی پیش نیاوریم که ستایش ما درست باشد، یعنی ما اگر در مرکزمان، خدا یا زندگی نباشد و اگر وضعیتی پیش نیاوریم که خدا ما را جذب کند و توجه قضا و بالندگی زندگی، نصیب ما نشود، ما نمی‌توانیم از این حالت من‌ذهنی **اشکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)** خلاص بشویم. نمی‌دانم شما موافق هستید یا این، یا نیستید. اگر نیستیم، باید تجدید نظر کنیم. یعنی اگر شما حالتی پیش نیاورید، حالت هم خیلی ساده است، شما باید مقاومت را صفر بکنید. برای این کار باید الگوهای مقاومت را بشناسید و برای همین می‌گویید، هله هشدار، مثل این که دارد می‌گوید: هله هشدار که مقاومت نکنید. پس شما با این مثلث، متوجه می‌شوید یا قبول می‌کنید که تا زمانی که نتوانید الگوهای مقاومت را بشناسید و پرهیز کنید از این الگوها،

و به جای آن‌ها فضاگشایی کنید، شما خیلی راحت می‌توانید ببینید که وقتی به یک کسی می‌رسید، شما بدتان می‌آید و یاد گرفتید، شرطی شده‌اید که در ذهنتان گیر بدهید به او، ولو این‌که چیزی نمی‌گویید ولی بدتان می‌آید. این مقاومت است و این روی بدن شما اثر می‌گذارد، مرکز شما را جسم می‌کند.

اگر مرکز شما جسم [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] می‌شود، از یک چیز محروم می‌شوید و آن جذبۀ خدا است و ما هر روز هزاران بار شاید این کار را بکنیم هی از این بدمان می‌آید، از آن بدمان می‌آید. به آن واکنش می‌دهیم، به این واکنش می‌دهیم. در آن جاها، موضوع جذبۀ منتفی است. یعنی مولانا می‌خواهد بگوید که اگر شما کاری نکنید که خدا بتواند شما را از من‌ذهنی بکشد بیرون، شما آن‌جا گیر خواهید کرد، خودتان نمی‌توانید بیایید بیرون.



شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)

اجازه بدهید این شکل را هم به شما توضیح بدهم، [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. ببینیم که این موضوع جا می‌فند که، تا زمانی که مقاومت می‌کنیم، خدا به ما نمی‌تواند کمک کند و این هم جا بیندازیم که، من‌ذهنی مقاومت را به‌عنوان هنر می‌داند و قدرت می‌داند و ما وقتی جلو یک کار می‌ایستیم، می‌گوییم که، من می‌توانم بایستم، مردم تحسین می‌کنند و می‌گویند که این آدم ستیزه‌گری است، این مقاومت کرد. و ممکن است بعضی‌ها فکر کنند که آیا، ما در مقابل زورگویی، باید تسلیم بشویم؟ نه. شما باید از خرد زندگی استفاده کنید. شما وقتی فضا را باز می‌کنید، وصل می‌شوید به زندگی یا خدا [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]. و از او عقل می‌گیرید و این عقل به شما کمک می‌کند که چگونه این ظلم را یا زورگویی را از بین ببرید، منتهی خردمندانه، نه با ستیزه. اگر با مقاومت و ستیزه از بین ببرید، آن چیز بزرگتر خواهد شد. یعنی طرح خدا و زندگی، یک جوری است که، اگر شما اجازه نمی‌دهید که او کار کند، و با زور خودمان، یک چیزی را از بین ببریم، آن بدتر می‌شود و قوی‌تر می‌شود، به یک صورت قوی‌تری، یا در صورت دیگری، باز هم خودش را ظاهر می‌کند.

ما خیلی دوست داریم که برویم مثلاً یک جایی را کن‌فیکون کنیم، بمباران کنیم، یک عده‌ای را از بین ببریم. دیگر آن چیز دیگر اصلاً رفت، نرفت، آن چیز هست. از یک ذهنی درآمد، وارد یک ذهن دیگر شد. ما نمی‌توانیم با از بین بردن و کشتن و نابود کردن یک چیزی در جهان، آن را از بین ببریم، ولی زندگی می‌تواند آن را از میان بردارد. تمام ناهماهنگی‌ها را با خرد زندگی، با کن‌فکان و قضا می‌شود حل کرد. این موضوع در مورد شخص ما هم، صادق است. ما ممکن است که صد تا رنجش داشته باشیم، کینه داشته باشیم، ترس داشته باشیم، این‌ها را زندگی وقتی مرکز عدم است، درست می‌کند. ولی کسی نمی‌تواند بیاید شما را کتک بزند تا، یا بترساند تا، تمام رنجش‌هایتان بیفتد، یا اگر رنجش‌هایتان را تا پنج دقیقه نیندازید، من می‌کشم. نمی‌توانید شما، این کار را نکنید. نه شما می‌توانید، نه او می‌تواند. ولی در اثر موازی شدن با زندگی، با فضاگشایی آن نیروی شفا بخش زندگی که از آن‌ور می‌آید، می‌تواند رنجش‌های شما را حل کند، چیز دیگری در این جهان، نمی‌تواند. برای همین، مولانا مرتب می‌گوید: نستیزی.

این‌ها را هم من تأکید می‌کنم، بلکه شما به این موضوع توجه کنید که، مقاومت، ستیزه، دعوا، قهر و شورش‌ها این‌ها **[اشکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]** نمی‌توانند جهان را درست کنند، به هیچ وجه نمی‌توانند، ولی هر کسی راه خرد را در درون باز کند، تامل کند، نپرد و منقبض نشود، می‌تواند به جهان خدمت کند، به خودش هم می‌تواند خدمت کند. هیچ انسانی شما نمی‌بینید که در افسانه من ذهنی باشد و سالم باشد. این شکل **[اشکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]** با این شعر جالب است، می‌گوید:

هله، هشدار که با بی‌خبران نستیزی پیش مستان چنان رطلِ گران نستیزی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

اگر انسان مقاومت را ادامه بدهد، اگر مقاومت را ادامه بدهد، حتماً قضاوت را هم ادامه می‌دهد، حتماً چیزهای آفل و وضعیت‌های آفل در مرکزش است. یکی از اینها باشد، دو تای دیگر هم هست. برای همین من این مثلث را نشان می‌دهم. اگر شما در خودتان الگوهای قضاوت، مقاومت و اینکه همانندگی با آفلین را شناسید که این وضعیت آفل است دارد می‌گذرد، من نمی‌توانم به آن بچسبم. اگر این را ندانید باز هم خواهید چسبید. اگر شما با یک انسانی همانند می‌شوید، به بیچارگی می‌افتید، برای اینکه معتاد شدید، شش ماه، یکسال، دو سال، سه سال طول می‌کشد از او دل بکنید، ولی دوباره با یک انسان دیگر همانند می‌شویم، خوب چیزی یاد نگرفتیم دیگر. برای اینکه زندگی می‌گوید، خدا می‌گوید



همانند نشو با کسی، بیچاره می شوی. اگر شما همانندگی‌ها را جایگزین می کنی تا حالت خوب بشود، این پیغام زندگی نیست. بنابراین ما مجاز نیستیم ما مقاومت و قضاوت را نگه داریم.

می بینید که من ذهنی یواش یواش شروع می کند زندگی را تبدیل کردن به موانع ذهنی، بعد با موانع ذهنی دعوا می کند. یعنی من ذهنی موضوعات مقاومت را خودش به وجود می آورد، می بینید که سر هیچ و پوچ ما با یکی دعوا می کنیم و بعد با او مقاومت می کنیم. شما نیستید، من ذهنی تان هست و معنی این کار این است که شما نه مانع ایجاد کنید و نه مقاومت ایجاد کنید. حالا مانع، فرع به مقاومت است، تازه مقاومت هم فرع به، خودش یک اثر فرعی است. چه چیزی اصل است، ریشه است، چه چیزی مرض است؟ همانیدن، همانش، گذاشتن یک چیزی به جای خدا در مرکز. این مادر و مبدا همه گرفتاری‌ها است که می گوئیم نمی دانیم.

یعنی اگر بخواهیم به صورت معنوی یا دینی صحبت کنیم، خدا به ما می گوید غیر از من، یعنی ای تو انسان غیر از من چیز دیگری نمی تواند مرکز تو باشد. یعنی فقط می توانی از طریق من ببینی. تا ده سالگی، دوازده سالگی مجازی این نقطه چین‌ها را در آنجا بگذاری، بعداً نمی شود دیگر. وقتی عقلت رسید، دیگر تمام شد. بنابراین انسان به تدریج شروع می کند به مانع سازی و مانع بینی و مساله سازی و مساله بینی و دشمن سازی و دشمن بینی و هر سه طبقه یعنی هر سه «کاتاگوری» به اصطلاح، هر سه نوع از اینها یعنی مانع و مساله و دشمن، ابزار مقاومت هستند. ما در مقابل کی مقاومت می کنیم؟ دشمن مان است. ما مرتب می گوئیم این مسائل را کی به وجود آورده؟ من مساله دارم، مساله مالی دارم، مساله رابطه‌ای با بچه‌ام دارم، با همسرم دارم، با برادرم دارم، با مادرم دارم، با پدرم دارم، مساله دارم. کی ایجاد کرده؟ من ذهنی شما. چرا؟ برای اینکه بتواند ستیزه کند. که امروز مولانا می گوید مواظب باش نستیزی.

من روی این قضایا تاکید می کنم که شما تامل کنید. شما یک بیت مولانا را باید بخوانید و بعد بنشینید نیم ساعت فکر کنید که این راجع به چه صحبت می کند در من و آن را ببینید. نه اینکه فقط معنی ادبی کنید بروید جلو. همین امروز شما که مولانا می گوید مقاومت نکنید، شما بگوئید من می خواهم الگوهای مقاومت، طرز مقاومت کردن، شیوه‌های مقاومت خودم را پیدا کنم. شما تعجب خواهید کرد که، ممکن است در اول هیچی پیدا نکنید، من که مقاومت نمی کنم، مقاومت نمی کنی پس چطوری من ذهنی داری؟ پس این گرفتاری با بچه‌ات، با همسرت، با برادرت، خواهرت، با مردم، با وضعیت‌ها، با قسمت‌های مختلف بدنت، پس چه هست اینها؟ پس این ملامت‌ها چه هست؟ پس این خشم‌ها و ترس‌ها و این رنجش‌ها و این توقعات چه هست، اینها مقاومت نیست؟

علی‌الاصول ما در مقابل هر وضعیتی مقاومت می‌کنیم، منتها نمی‌فهمیم، متوجه نمی‌شویم. من ذهنی یک چیزی می‌گوید مقاومت می‌کند، برای اینکه بعضی موقع‌ها ما مطمئن نیستیم که وضعیت سود ما را تامین می‌کند. بعضی موقع‌ها جهل من ذهنی سبب مقاومت است. ترس از ناشناخته‌ها، ما در اطراف ناشناخته‌ها نمی‌توانیم فضا باز کنیم، مقاومت می‌کنیم. اما اگر کسی متوجه بشود که باید مقاومت را صفر کند و سبک زندگیش را عوض کند، یک آدم پر از نرمش باشد، فضاگشا باشد و مرتب ما می‌توانیم بگوییم اشکالی ندارد این آدم این باورها را دارد، اشکالی ندارد این‌طور رفتار می‌کند، فضا را باز کند و جا بدهد، اولش سخت است، بعد یواش یواش می‌گوید آقا اصلاً اینطوری زیباست، همه که نباید مثل من فکر کنند، وقتی مرکز عدم بشود.

وقتی شما مرکز را عدم کردید، می‌گویید بابا مردم متفاوت هستند، چقدر قشنگ است، باورهای دیگری دارند چقدر خوب است، بهتر است که اینطوری باشند، نه من می‌گفتم همه مثل من فکر کنند. هر کسی مثل من فکر کند، درست فکر می‌کند و بقیه همه غلط فکر می‌کنند، بلکه هم اگر مسائل دینی باشد که اصلاً کافر هستند، همه باید باورهای مرا داشته باشند. ما متوجه می‌شویم باور جسم است و باور ما را گیر انداخته. تا حالا بر حسب باور می‌بینیم. وقتی بر حسب خدا دیدیم می‌فهمیم که باور جسم بوده، این موقعی است که عدم می‌آید مرکز ما [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و ما درست می‌بینیم.



شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

پس می‌بینید که حقیقت وجودی انسان به وجود می‌آید، ما زاییده می‌شویم از من ذهنی و یک انسان دیگری می‌شویم، وقتی فضای درون باز می‌شود، باز می‌شود و باز می‌شود. در نتیجه ما شبیه همان دایره بی‌فرمی می‌شویم که از اول بودیم. بله.



شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)

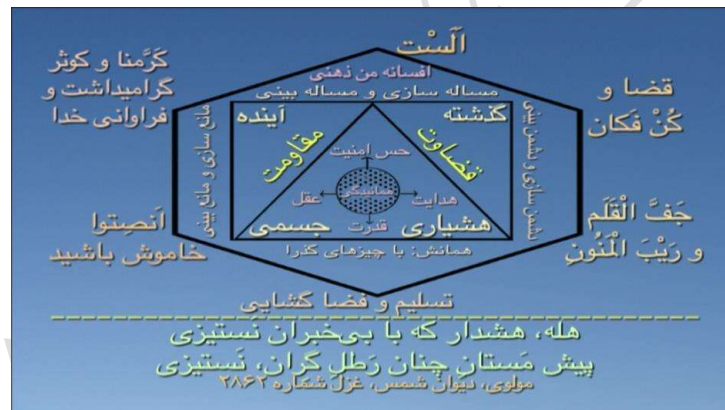


شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)

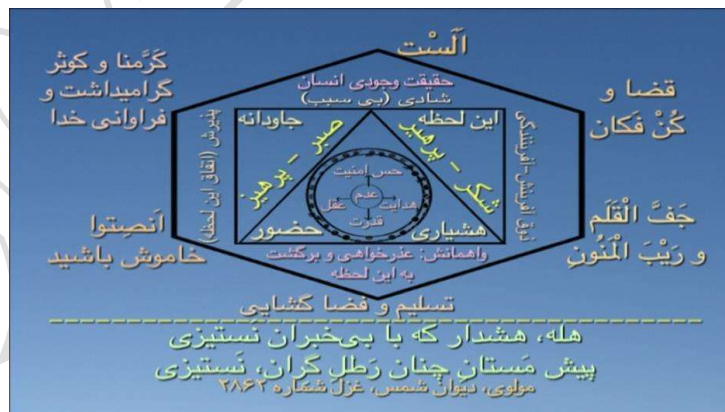
این مثلث [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] را هم می‌شناسید که اگر می‌بینید که شما فضا باز می‌کنید و خیلی جاها مقاومت را صفر می‌کنید و فضا باز می‌کنید، پس شما دارید بالغ می‌شوید. اگر مرتب ستیزه می‌کنید، نه، بلوغ و پختگی وجود ندارد. اگر من ذهنی و اجسام در مرکز ما باشند، ما نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم. هر کسی که مقاومت می‌کند مرتب، این آدم بلوغ عاطفی یا معنوی ندارد، و چون چیزها در مرکزش هست، کمیابی اندیش است، روا نمی‌دارد که دیگران شاد باشند، خوشحال باشند، خوشبخت باشند، زندگی خوبی داشته باشند و ارزش خودش را نمی‌داند که از جنس زندگی است، از جنس خداست، فکر می‌کند از جنس جسم است.

اگر ما از جنس من ذهنی هستیم، می‌گوییم اشکالی ندارد، مقاومت و قضاوت می‌کنیم می‌گوییم اشکالی ندارد، اگر با چیزهای آفل هم هویت هستیم، می‌گوییم اشکالی ندارد، ما خام هستیم، موقعی ما پخته تر می‌شویم که عدم را بگذاریم مرکز [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] و از طریق زندگی ببینیم، یک دفعه متوجه می‌شویم که ما به چالشی برمی‌خوریم یا فضا باز می‌کنیم از کنارشان رد می‌شویم یا وقتی می‌خواهیم چالش‌ها را حل کنیم مقاومت نمی‌کنیم از خرد

زندگی استفاده می‌کنیم برای حل آن، چالش بعضی موقع ها باید حل بشود ولی این راه حل از زندگی می‌آید، از فضای گشوده شده می‌آید، این آدم [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] بالغ است این شخص تأمل می‌کند، واکنش نشان نمی‌دهد پس بلوغ معنوی دارد، عاطفی دارد، این شخص چون مرکزش عدم است، فراوانی است، خدا در مرکز است فراوانی را در بیرون به مردم روا می‌دارد. این شخص که مرکزش را عدم نگه می‌دارد ارزش خودش را می‌شناسد، می‌گوید من از جنس زندگی هستم و خودم را کوچک نمی‌کنم از جنس من‌ذهنی بشوم من‌ذهنی جسم است من باور پرست نیستم، من جسم‌پرست نیستم، من وضعیت‌پرست نیستم، من چشم‌پرست نیستم، من مقاومت پرست نیستم اگر مقاومت پرست نیستم چرا هر لحظه مقاومت می‌کنم، فضاگشایی می‌کنم.



شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

اما این شکل [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] را هم شما ببینید این شکل قشنگ نشان می‌دهد که کسی که می‌ستیزد توجه می‌کنید که بی‌خبران به خدا زنده هستند بی‌خبران این شکل بی‌خبران را نشان

می‌دهد [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) و خبر از آن‌ور دارند و خبر را از آن‌ور می‌آورند. خبر هستی را این‌ها دارند انسان‌هایی مثل مولانا و بقیه بزرگان و اگر ما بیشتر شبیه این شکل هستیم می‌بینیم که ما مقاومت نداریم مقاومت ما صفر زیاد می‌شود. شما لزومی ندارد که همیشه مقاومت‌تان صفر بشود ولی در طول روز بیشتر هشیارانه مقاومت را باید صفر کنید و آن هم خیلی واضح است دیدید دارید مقاومت می‌کنید فضا را باز کنید از کنار وضعیت رد بشوید یا اگر با چالش باید برخورد کنید و آن را حل کنید، برخورد نه یعنی ستیزه بلکه چالش را حل کنید یک مسئله‌ای پیش آمده شما باید این را حل کنید، همیشه تأمل و خرد زندگی چالش فوراً حل می‌شود نه اوقات تلخی، نه مقاومت و ستیزه و نه دعوا بلکه فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، می‌بینید که کسی که مقاومت دارد در مقابل قضا و کُن‌فکان مقاومت می‌کند.

قضا که اراده الهی است که در قبل هم نشان دادم که معمولاً با جذب‌اش و عنایت‌اش ما را راهنمایی می‌کند و ما در این حالت از او بی‌نصیبیم پس فقط یک قلم از این شکل بگیریم مقاومت و ستیزه امروز، اگر شما دارید خدا به شما کمک نمی‌کند پس گله نکنید از خودتان گله کنید که مقاومت دارید. پس این شخص [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) در هشیاری جسمی است اگر مرکز ما جسم است امروز دیدیم که خدا ما را نمی‌تواند به خودش بکشد اگر زندگی و خدا ما را نتواند بکشد ما از من‌ذهنی نمی‌توانیم بیرون بیایم یکی باید ما را بکشد بیرون، بزرگان که به زندگی زنده شده‌اند به ما کمک می‌کنند.

پس می‌بینید که این شخص [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) دچار اتفاقات بد می‌شود و قلم زندگی در این لحظه که مرکز جسمی دارد بد می‌نویسد برایش انعکاسش در بیرون بد است و یکی خوبه [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) و همین‌طور این شخص به تسلیم و فضاگشایی مرتب دست می‌زند این یکی [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) نه نمی‌زند و مقاومت می‌کند فقط یک سؤال کنید از خودتان بگویید من در طول روز بیشتر فضاگشایی می‌کنم یا مقاومت می‌کنم؟ اگر مقاومت می‌کنید کار شما درست نخواهد شد اگر فضاگشایی می‌کنید می‌بینید که این شکل نشان می‌دهد شما در این لحظه اقرار به آلت می‌کنید یعنی می‌گویید من از جنس تو هستم ای خدا و نشانش مرکز عدم [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) است. هر کسی به آلت اقرار دارد مرکزش عدم می‌شود و همین‌طور قضا و کُن‌فکان به آن کمک می‌کند قضا یعنی تشخیص و اراده خدا در این لحظه، کُن‌فکان و اجرای آن به اصطلاح به شما کمک می‌کند و همین‌طور

هر موقع مرکز را عدم می‌کنید می‌بینید ذهن تان خاموش می‌شود دیگر مقاومت نمی‌کنید اگر ذهن خاموش شود مقاومت صفر می‌شود.

برای این شخص **اشکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)** که مقاومتش و قضاوتش به اصطلاح خیلی بالاست ذهنش خاموش نیست و بالاخره نهایت کار ما این است که به بی‌نهایت خدا زنده بشویم **اشکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)** و فراوانی خدا بیاید به زندگی ما و برای این خلق شدیم که درون ما بی‌نهایت باز بشود. «بی‌نهایت باز شدن» یعنی به خدا تبدیل شدن این همین کلمه کَرَمنا به اصطلاح یعنی این گرامی داشتن خدا یعنی این و کوثر هم یعنی باز هم فراوانی او و هزار تا برکت او و می‌آید به زندگی ما و می‌بینیم که ما یواش یواش شبیه همان دایره اولیه می‌شویم که هیچی نداشت. بله

***** پایان قسمت اول *****

امیدوارم این توضیحات مفید بوده باشد.

گر نخواهی که کمان وار ابد کژمانی چون کشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

می‌گوید اگر می‌خواهی مثل کمان تا آخر عمرت و الی‌الابد کژ نمایی «کژ نمایی» یعنی از جنس جسم نشوی، از جنس من‌ذهنی نشوی و به آن منظوری که آمدی به این جهان عمل کنی، جامه‌عمل بیوشانی ما آمدم در این جهان بله پس از مدتی این شکل هم خوب نشان می‌دهد [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] که راجع به کشیدن است. ما آگاه باشیم که مرکز همانیده به وسیله زندگی کشیده نمی‌شود، مورد عنایت و جذبه خدا قرار نمی‌گیرد پس شما این لحظه تعیین کنید مقاومت دارید یا نه؟ اگر مقاومت دارید یک جسم را ستایش می‌کنید ولی اگر مقاومت را صفر کنید مرکزتان فوراً عدم می‌شود و شما خدا را ستایش می‌کنید و این جذبه و عنایت به کار می‌افتد.

پس هر جا جذب و کشیدن می‌شود شما به این موضوع توجه کنید که آیا خدا شما را می‌تواند بکشد به سمت خودش یا نه؟ اگر نمی‌تواند، مثلاً اگر شما استرس دارید نمی‌تواند بکشد، اگر خشمگین هستید نمی‌تواند بکشد، اگر می‌ترسید نمی‌تواند بکشد، اگر رنجش‌هایتان را مرور می‌کنید نمی‌تواند بکشد، اگر در حال واکنش هستید نمی‌تواند بکشد، اگر مقاومت می‌کنید به یک چیزی، نمی‌تواند بکشد.

توجه می‌کنید یعنی دو تا نیست، یک زندگی است که امتدادش ما هستیم می‌آید همانیده می‌شود می‌رود به جهان همانیده می‌شود و شما باید امکان این را به وجود بیاورید که خودش خودش را بتواند بکشد و شما شاید به وجود نمی‌آورید. هر کسی مقاومت کند به وجود نمی‌آورد این امکان را، به عبارت دیگر درست است که ما تا ده دوازده سالگی مجازیم این نقطه چین‌ها را [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] در مرکزمان نگه داریم.

ولی پس از ده دوازده سالگی باید به ما یاد بدهند چه جوری تسلیم بشویم و مرکزمان را عدم کنیم [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] تا این سه تا عامل به کار بیفتند. ستایش واقعی خدا، و مرکز عدم و امکان جذب او خودش را دارد خودش را می‌کشد، ما کار خدا را مختل کردیم و می‌گوییم خدا به ما توجه نمی‌کند و همین‌طور عنایت او یعنی زندگی یا خدا دائماً در حال کشیدن خودش است و تمام امکانات را هم خودش فراهم می‌کند، لزومی ندارد ما نگران باشیم. عنایت یعنی توجه ایزدی تمام امکانات با قضا و کُن‌فکان برای شما تأمین می‌کند، شما نگران این چیزها ما با من‌ذهنی نباشید. در این جا بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینیم [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] که چه جوری ما را می‌کشد



اصلاً توجه کنید که ما وجود ندارد در اصل ما یا من وجود ندارد در اصل امتداد زندگی یا خدا وجود دارد می‌رود همانیده می‌شود به وسیله خودش هم کشیده می‌شود عقب و روی خودش قایم می‌شود شما فقط لطف کنید ایجاد مزاحمت و گرفتاری و مقاومت نکنید، مقاومت، پس این را هم که مربوط به کشیدن بود، چه خدا شما را می‌کشد چه کسی را که به خدا زنده شده فرق نمی‌کند، این در این بیت هر دو مورد نظر را می‌گوید:

گر نخواهی که کمان وار آبد کژمانی چون کشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

یعنی مثل ذهن کمان شما کش را که می‌کشید، کش می‌خواهد بر گردد به حالت اولیه، بنابراین ما چون من‌ذهنی **اشکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)** داریم، یک بزرگی مثل مولانا یا خدا وقتی خودش، خودش را می‌کشد، ما چون چسبیدیم به چیزها، ما یک ذره کش می‌آوریم مثل کش، ولی چون چسبیدیم رها نمی‌کنیم که کشیده بشویم، با مرکز عدم **اشکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)** کشیده می‌شویم، مرکز عدم نشان می‌دهد در این لحظه من به چیزی نچسبیدم، یعنی با دستم چیزی را نگرفتم، پس می‌توانند من را بکشند، پس شما اجازه بدهید او بکشد، پس:

«گر نخواهی که کمان وار آبد کژمانی» این شخص **اشکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)** که در افسانه من‌ذهنی زندگی می‌کند کژ هست، چرا؟ من‌ذهنی دارد، من‌ذهنی ما نیستیم، آیا می‌خواهید تا آخر عمرت هشیاری جسمی بمانی؟ در گذشته و آینده زندگی کنی؟ به بی‌نهایت خدا زنده نشوی؟ همه‌اش مقاومت و قضاوت کنی؟ نه نمی‌خواهی که، برای این که این کار با همه آن با مسئله همراه هست، مانع همراه هست، گرفتاری همراه هست، با درد همراه هست.

این یکی، چون این من‌ذهنی روز به روز دردناک تر می‌شود، بعلاوه شما این نیستید اصلاً که، نیامدید همچین چیزی درست کنید. اول ما بفهمیم نیامده‌ایم یک افسانه من‌ذهنی درست کنیم و در آن زندگی کنیم که، این را اول بفهمیم، هر کس این را برای خودش روشن کند این وضعیتی که من دارم افسانه من‌ذهنی است، دائماً مانع می‌سازد مسئله می‌سازد، و در مقابل آنها مقاومت می‌کند. و آن موقع به من نشان می‌دهد که دیگران ساختند، من‌ذهنی غلط بین است، خودش مانع درست می‌کند، مسئله درست می‌کند، بعد گردن دیگران می‌اندازد، می‌گوید دیگران برای من ساختند، و با آنها ستیزه می‌کند، شما این کار را نکنید.

اول بگوئید من خودم ساختم، یواش یواش ببینیم چه جوری می‌سازیم، با مقاومت، هر موقعیت یک کسی یک چیزی می‌گوید، و شما می‌خواهید مقاومت بکنید در مقابلش یک چیزی بگوئید ردش کنید، تخطئه کنید، همان جا بایستید، این



مقاومت است. بعضی موقع‌ها می‌گویند شما به اصطلاح مرجع هستید آدم مهمی هستید، شما نظر بدهید، مردم می‌گویند، شما بگویید من نیستم، من مرجع نیستم، دارند می‌کشند به مقاومت، توجه می‌کنید ما فکر می‌کنیم به ما احترام می‌گذارند من ذهنی یک‌دوره دانشش زیاد بشود از این‌ور و از آن‌ور تحریکش می‌کنند که شما آدم مهم و دانشمند هستید، شما اظهار نظر بفرمایید، چرا آن‌ها این کار را می‌کنند، و آن‌ها بیخود می‌کنند، نباید بکنند، دارند وسایل مقاومت را آماده می‌کنند. شما باید روی خودتان تمرکز کنید، و ببینید که این من‌ذهنی شما چکار دارد می‌کند.

این من‌ذهنی مودی است راههای مقاومت را دارد، در پایین راجع به شیوه صحبت می‌کند، روبه‌بازی صحبت می‌کند، زوبه‌ی صحبت می‌کند یعنی شیطان صفتی، شیطنت، حيله، یعنی بر حسب همانیدگی‌ها فکر کردن. ما نمی‌توانیم با من‌ذهنی‌مان روبه‌بازی خودمان را ببینیم، باید فضا را باز کنیم با فضای باز شده ببینیم. پس امکان این وجود دارد که اگر ما مقاومت می‌کنیم تا آخر عمرمان مقاومت کنیم و بگوییم ما مقاومت نمی‌کنیم دیگران می‌کنند، اگر بزرگان ما را می‌کشند، اگر مولانا شما را می‌کشد شما مثل کیش مقاومت نکنید دوباره برگردید سر جای خودتان. یک بیت را بخوانید، بگوید بله آدم باید این‌طوری تغییر بکند، نه شما باید تغییر بکنید، و تغییر را همین الان انجام بدهید، آدم باید تغییر بکند! آدم باید این کار را بکند، آن کار را بکند، ولی من نمی‌کنم.

چون گشندت سوی خود همچو زه کمان، کیش کمان، نستیزی برگردی سر جای خودت، مولانا شما را می‌کشد. بروید، یکی از آنگوهای مودی مقاومت همین قضیه کیش و زه کمان که کشیده می‌شود، شما سه ماه چهار ماه به گنج حضور گوش می‌کنید، مولانا را می‌خوانید روی خودتان کار می‌کنید، یک دفعه می‌گذارید کنار، چهار ماه می‌گذارید کنار. این آنگوی مودیانه مقاومت است. چرا؟ یک چیزی ذهن شما عنوان می‌کند از کجا می‌دانید شهبازی این‌ها را درست می‌گوید؟ یا مثلاً خودش عمل می‌کند؟ شما چه کار به این چیزها دارید، شما باید عمل کنید، وقتی مولانا شما را دارد می‌کشد و می‌بینید داری می‌روید جلو، برو، باز نایست، مگر نه مثل کمان تا آبد کز می‌مانی.

گر نخواهی که تو را گرگ هوا بردرد چون تو را خواند سوی خویش شبان، نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

ما در فارسی شبان می‌گوییم ولی درستش شبان است، حالا شبان هم می‌توانیم بخوانیم، یعنی چوپان. بله. گرگ هوا یعنی خواستن من‌ذهنی، وقتی همانیده شده‌ایم با چیزها یعنی این شکل (شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها))، باز هم این شکل، اشکالی ندارد، وقتی همانیده می‌شویم، مکانیسم خواستن به کار می‌آفتد، یک موتور، من‌ذهنی موتور

خواستن دارد، و موتورِ خواستنِ من‌ذهنی را مولانا اسمش را گذاشته است گرگ، گرگِ خواستن، هوا یعنی خواستنِ من‌ذهنی، همین هوای نفس، عین همین هست نفس ما می‌خواهد، اصلاً به خواستن زنده هست، می‌دانید؟ هر من‌ذهنی دو جنبه دارد یکی محتواست، یکی خواستن، خواستن مربوط به ساختارِ من‌ذهنی، ساختمانِ من‌ذهنی است، یعنی با خواستن هست که من‌ذهنی مقاومت را ایجاد می‌کند، بیهوده نیست که مولانا خواستن را اینجا مطرح می‌کند، می‌گوید:

«گر نخواهی که تو را گرگِ هوا بردرد» گرگِ هوا یعنی گرگِ خواستنِ من‌ذهنی تیکه‌تیکه می‌کند ما را، وقتی می‌خواهیم یک چیزی را، با آن همانیده می‌شویم، یک تیکه آنجا رفت، دوباره می‌خواهیم با یک چیز دیگر همانیده می‌شویم یک تیکه اینجا رفت، تیکه‌تیکه می‌شویم، چرا؟ برای اینکه موقع همانش خواستن هم بوجود آمد، شما می‌توانید خواهش‌ها و خواستن‌های من‌ذهنی را زیر نورافکن قرار بدهید، شما بگویید من برای چی این را می‌خواهم؟ چرا می‌خواهم؟ به چه درد من می‌خورد؟ و تعیین کنید با عقل خودتان. گاهی اوقات ما چیزهایی را می‌خواهیم که باید نخواهیم از دست بدهیم، نمی‌دانیم، همه‌اش می‌خواهیم، برای اینکه موتور اتوماتیک می‌چرخد، می‌خواهم، می‌خواهم، می‌خواهم. می‌خواهم.

توجه می‌کنید! «گر نخواهی که تو را گرگِ هوا بردرد» انگار این گرگِ هوا همراه مقاومت هست، «چون تو را خواند سوی خویش شبان نستیزد»، شبان خداست و بزرگوار، و بالا بود، بالا کشیدن بود، جذب کردن بود، الآن می‌گوید: خواندن، مولانا ما را می‌خواند به سوی زندگی، به سوی خودش که زندگی است و اگر این حالت همانیدگی در مرکز ما باشد، ما جذب نمی‌شویم. اگر ما جذب سخنان بزرگان نشویم و مقاومت کنیم، چرا؟ برای این که آن طوری که ما با من‌ذهنی می‌بینیم ضد گفتار آن‌هاست. مثلاً ما خواستن را یک زیرکی من‌ذهنی می‌دانیم. می‌گوییم این آدم مقتصد است، زیاد می‌خواهد، ماشاءالله خردمند است و عاقل است، این را می‌خواهد، آن را می‌خواهد، آن یکی، همه چیز را جمع کرده، خیلی به هر طرف نگاه می‌کند، همه جوانب را رعایت می‌کند، پولش زیاد است، همه چیزش زیاد است، می‌خواهد. ولی آن‌ها با دید من‌ذهنی دارند ارزیابی می‌کنند. آن شخص را گرگِ هوا دریده.

پس وقتی مرکز را عدم می‌کنی، یک لحظه گرگِ هوا و خواستن متوقف می‌شود، و انسان، خواستنِ من‌ذهنی را می‌بیند. یعنی تماشای خواستن‌های من‌ذهنی درست به اندازه تماشای یا شناسایی الگوهای مقاومت مهم است. برای این که مقاومت در مرکز عدم نیست. خواستن هم در مرکز عدم نیست، خواستن‌های من‌ذهنی. خواستن‌های من‌ذهنی برای به دست آوردن برای هم‌هویت شدن است. وقتی هم‌هویت می‌شویم، بد می‌بینیم، درد ایجاد می‌شود، گرفتار می‌شویم، تکه‌تکه می‌شویم، انگار یک چیزی گرفته ما را تکه‌تکه می‌کند. یعنی من‌ذهنی می‌گیرد، زندگی را، مثلاً حتی تبدیل به مسأله



می‌کند. ما تا دیروز پنجاه تا مسأله داشتیم، امروز شصت تا داریم. این ده تا از کجا پیدا شد؟ من ذهنی زندگی را تبدیل کرد، گرگ هوا.

پس ما تصمیم می‌گیریم که خواستن‌های خودمان را، از جمله توقعات خودمان را، انتظارات خودمان را زیر نورافکن قرار دهیم. ببینیم این‌ها چقدر با عقل جور درمی‌آید؟ چرا من این توقع را از همسرم دارم، چرا من از همسرم توقع دارم من را خوشبخت کند، من را بخنداند، من را شاد کند، من را قوی کند. اگر شادی و خوشبختی از درون من می‌آید، چرا از او می‌خواهم؟ خیلی از توقعات ما و خواستن‌های ما براساس دید من ذهنی و به‌وسیله من ذهنی است، به‌وسیله عدم نیست و در نتیجه ما دریده می‌شویم. پس من ذهنی ما، ما را می‌درد، نه عوامل بیرونی.

همین‌طور این نقطه‌چین‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] نشان دریده‌شدن است. نقطه‌چین‌ها یعنی ما همان‌جایی هستیم و اگر برحسب نقطه‌چین می‌بینیم، همان‌جایی می‌بینیم، مقاومت داریم. مقاومت به خواستن کمک می‌کند، خواستن به مقاومت کمک می‌کند، هر دوی این‌ها درد ایجاد می‌کنند و درد می‌تواند خودش را نفوذ بدهد به مرکز ما، توجه می‌کنید. من ذهنی می‌خواهد. برای چه می‌خواهد؟ چه چیزی را می‌خواهد؟ محتوا. گفتیم من ذهنی دو تا قلم دارد فقط، خیلی ساده است. یکی محتوا یعنی من با چه همان‌جایی می‌شوم، یکی هم طرز همان‌جایی و ساختارش است. ساختارش منجر می‌شود به خواستن. خواستن برحسب قضاوت صورت می‌گیرد، خوب و بد کردن. ولی اول خواستن هست. همین که همان‌جایی می‌شویم، خواستن به کار می‌افتد. خواستن هم درواقع ببینید این من ذهنی نیروی زندگی را، خود زندگی را تبدیل به خواستن می‌کند. اگر ما نخواهیم که به اندازه کفایت و قناعت بخواهیم، اگر درست بخواهیم، نه این‌که، یک کسی ممکن است با خرد زندگی بخواهد میلیون‌ها دلار پول دربیآورد، اشکالی ندارد که اگر نگذارد مرکزش، این مکانیزم مخرب من ذهنی را شما باید بشناسید که همان‌جایی می‌شویم، موتور خواستن به کار می‌افتد و این‌ها ناهشیارانه و ناآگاهانه است. ما می‌خواهیم، همه چیز را می‌خواهیم، همه چیز را آن‌جا می‌گذاریم و برحسب آن‌ها قضاوت می‌کنیم، مقاومت ایجاد می‌شود و مقاومت به خواستن کمک می‌کند، قضاوت به خواستن کمک می‌کند.

الان می‌خواهیم آگاه بشویم نگذاریم این اتفاقات بیفتد. تماشای اتفاقات مخرب سبب پایین آمدن آن‌ها می‌شود، تماشایش. کی تماشا می‌کند به صورت حضور ناظر؟ خود زندگی. در هشیاری‌مان که نگه می‌داریم این من ذهنی ما، به این کارهای تخریب مشغول است، این افسانه من ذهنی خوب نشان می‌دهد. می‌خواهد، گرگ هوا. گرگ هوا همان من ذهنی است که می‌خواهد، مقاومت و قضاوت ایجاد می‌کند. این مکانیزم ایجاد مانع و مسأله و دشمن می‌کند و این‌ها درواقع محتواهای مقاومت هستند.

شما می‌گویید من با مسائل مقاومت ندارم، ستیزه ندارم، موانع زندگی، با آن‌ها ستیزه ندارم، بشناسید که من ذهنی ایجاد کرده این کار را بکند. حالا شما با تسلیم و فضاگشایی مرکز را عدم کنید و این کارهای من ذهنی را ببینید. یک‌دفعه خواهید دید که واقعاً با مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شما دارید صبر می‌کنید، شکر می‌کنید و از آن کارها پرهیز می‌کنید.

پرهیز یعنی چه؟ پرهیز یعنی نکردن آن کارهای مخرب من ذهنی که شما باید اول بشناسید. «گر نخواهی که ترا گرگ هوا برَدَرَد»، از خودتان سؤال کنید، گرگ هوا در من چگونه عمل می‌کند؟ کی هست، چی هست، کجاست؟ نتیجه عملش چه بوده است؟ چوپان، مولانا، بزرگ، خدا، من را چگونه به سوی خودش می‌خواند؟ این سؤال را بکنید. یک چوپان اصلی برای هر باشنده‌ای خداست، این شکل ببینید من را چگونه می‌خواند به سمت خودش؟ چگونه می‌کشد؟ آیا با مرکز جسم که من مرتب به سوی جهان می‌روم، من به سوی جهان کشیده می‌شوم [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] یا به سوی او کشیده می‌شوم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]؟

اگر به سوی جهان کشیده می‌شوم، این من ذهنی دارد می‌برد مرا دوباره برَدَرَد. اگر قرار باشد دریده نشوم، چیزی که دریده نشود باید یک تکه بشود. وقتی مرکز را عدم [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] نگه می‌داریم، پس از یک مدتی همه همانندگی، همه زندگی شما از این همانندگی‌ها بیرون کشیده می‌شود، یک تکه می‌شود، دیگر دریدگی ندارد، یعنی موتور من ذهنی به‌عنوان گرگ هوا مرتب ما را تکه تکه می‌کند و هر تکه‌ای برای خودش یک سازی می‌زند و این‌ها در درون ماست و مرکز ما است. ما داریم این پدیده‌ها را در خودمان، هر کسی در خودش دارد شناسایی می‌کند.

پس سؤال می‌کنیم که آیا من الان فضاگشایی می‌کنم، مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌شود، آیا صبر می‌کنم، آیا من با چیزهای جدید همانند نمی‌شوم؟ آیا من وقتی خشمگین می‌شوم و می‌ترسم و واکنش نشان می‌دهم، می‌دانم این یک نوع مقاومت است؟ من در مقابل چه چیزهایی مقاومت می‌کنم؟ آیا این چیزها در مرکز من هستند؟ یا مردم وقتی راجع به همانندگی‌های من صحبت می‌کنند من مقاومت می‌کنم، چرا مقاومت می‌کنم؟ چون احساس خطر می‌کنم، آیا من این چیزها هستم؟ اگر کسی به باورهای من توهین می‌کند من مقاومت می‌کنم، ستیزه می‌کنم؟ من باورهایم هستم؟ کسی حق ندارد باور دیگری داشته باشد، کسی حق ندارد جور دیگری کند؟ اصلاً کسانی که فامیل من هستند دوست من هستند حق دارند جور دیگر زندگی کنند؟ این‌ها را ما از خودمان می‌پرسیم، می‌بینیم بله دارند، البته که دارند منم حق دارم هر جور می‌خواهم زندگی کنم.

عجمی وار نگویی تو شَهان را که کیید؟ چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

(یا کی اید) عجمی وار یعنی ناآگاهانه، از روی جهل، نیایید به مولانا و امثال او، بزرگان بگویند که شما که هستید؟ نمی شناسم شما را، چرا؟ با عینک های من ذهنی نگاه می کنید. هر کسی که با عینک های همانندگی نگاه می کند بزرگان را نخواهد شناخت. پس اگر سخن مولانا به نظر شما غلط می آید (یعنی این کیست دیگر؟ این چه صحبتی است؟ حرص آدم را محکوم می کند، می گوید گرگ هوا) می گوید شما این ها را رها کنید و مرکزتان را عدم کنید کشیده شوید سوی زندگی. یعنی دید ما با همانندگی ها کلاً غلط است و عکس دید بزرگان است و بزرگان و خدا چجوری از دل و جان، ما بیت بعدی می گوید، سر برمی کنند؟ یا نقش و نشان به ما نشان می دهند؟ برای این که نقش و نشان ما را به ما نشان می دهند. اگر حرف مولانا سبب می شود که شما به زندگی ارتعاش کنید، او اگر شما را بصورت زندگی شناسایی می کند یا اگر کسی شما را بصورت زندگی شناسایی می کند و زندگی در شما ارتعاش می کند، و به شما نشان می دهد که خداگونه هستید و فقط نقش نیستید عکس نیستید و من ذهنی نیستید، شما ستیزه نکنید، مقاومت نکنید.

اگر بزرگی برعکس دید من ذهنی ما حرف می زند ما مقاومت نکنیم، ما نیاییم با عقل من ذهنی مان حرف بزرگان را قضاوت کنیم بگوئیم غلط است، اینجایش غلط است، اینجایش درست است. یا اینجا به نظر درست گفته این را من قبول دارم بقیه را قبول ندارم. نه، ما اجازه بدهید توجه کنید به اینها که این دید ما را درست کنند، دید ما برحسب همانندگی ها است و غلط است. پس «عجمی وار نگویی تو شَهان را که کیید؟» شما که هستید من شما را نمی شناسم. وقتی نقش و نشان به ما نشان می دهند می بینیم که مولانا این همه بیت گفته و از آن ور دانش آورده و این دانش ها به ما کمک می کنند وقتی این ها را می خوانیم ما هم به این پی می بریم که ما یک زندگی هستیم و یک نقش چهاربعدی هم داریم پس ستیزه نکنیم.

بله این شخص [شکل شماره ۹] (افسانه من ذهنی) که هشیاری جسمی دارد و مقاومت و قضاوتش برقرار است درمقابل شَهان مقاومت خواهد کرد، ستیزه خواهد کرد، مولانا می گوید شما نکنید شما پیش بینی کنید که من ممکن است که یک بیتی از مولانا بخوانم و نفهمم و غلط ترجمه کنم و با آن ستیزه کنم، من نخواهم کرد و من خواهم گفت که خوب من نمی فهمم این را، الآن این طوری نمی بینیم برای این که با من ذهنی ام می بینیم به تدریج که فضا باز شد من از طریق عدم دیدم خواهم دید که آن ها درست می گویند [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) و این بیت بعدی همین را تأیید می کند.

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند جان به شکرانه نهی تو به میان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند، همینی که قبلاً توضیح دادم، شما می‌بینید که بزرگان و البته همه ما یک زندگی هستیم فعلاً ما آن یک زندگی را به اصطلاح با دید ذهن نمی‌بینیم. وقتی یک بزرگی به زندگی ارتعاش می‌کند ایاتش به زندگی ارتعاش می‌کند وقتی این‌ها را می‌خوانیم می‌بینیم که زندگی در ما خودش را نشان می‌دهد، شادی اصیل نشان می‌دهد، ما همانیدگی را می‌بینیم، ما متوجه می‌شویم که مقدار زیادی توقع بی‌جا داشتیم باعث رنجش شدیم، ما اشتباه کردیم دارند آن را سر برمی‌دارند هم به صورت زندگی هم به صورت شناسایی. می‌گوید اگر درون تو را زنده کردم و شما با مرکز عدم متوجه شدی که اشتباه کردی و شناسایی جدیدی پیدا کردی در این صورت جان ذهنی را به شکرانه بده برود. جان من ذهنی را بده برود، آن دید غلط را بده برود، آن دید غلط را نگه ندار با آن ستیزه کنی، بقیه را هم بگیر، اگر شما مدت‌ها مولانا می‌خوانید می‌بینید که دل و جان شما دارد زنده می‌شود.

دل، مرکز، یک جان جدیدی پیدا می‌کند که زنده است مرتعش به زندگی است. از میان دل یعنی مرکز شما و جان شما. جانی که ما تجربه می‌کنیم الآن، زنده هستیم، شاد هستیم، پر حرکت هستیم، پر از قدرت هستیم حرکت می‌کنیم، فرق نمی‌کند بگوییم بزرگان سر بر کردند یا خدا سر بر کرد، برای این که آنها از همان جنس شده‌اند، نهایت ما امروز نشان خواهیم داد همان دایره اول است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] که خالی بود، ما بصورت آن دایره خالی آمدیم اگر موفق بشویم در این جهان به همان صورت خواهیم بود. چیزی نیست در مرکز ما بصورت همانیدگی، منتها الآن هشیار و زنده هستیم.

در بیت قبل گفت عجمی‌وار، عجمی‌وار کسی است که هنوز نشده هنوز مرکزش خالی نشده، از طریق همانیدگی با هشیاری جسمی می‌بیند، هر کسی با هشیاری جسمی می‌بیند و در زمان مجازی است درست نمی‌بیند، هر کسی در این لحظه مستقر است در زمان مجازی نیست و از جنس عدم است زندگی است درست می‌بیند. اگر کسی درست می‌بیند به ما می‌گوید اینطوری است ما با او ستیزه نکنیم و اگر مدتی تمرین کردیم دیدیم وضع ما دارد درست می‌شود درون ما دارد باز می‌شود و این درون باز، جان ما را دارد زنده می‌کند. از میان دل و جان تو چو سر بر کردند؛ آمدند بالا یعنی، داری زنده می‌شوی. ما می‌گوییم من برای مولانا زنده می‌شوم؟ نه تو به خدا زنده می‌شوی، به یک زندگی زنده می‌شوی، بزرگان همان زندگی که شدند آن را در ما زنده می‌کنند می‌گویند تو هم متوجه بشو، اگر دیدی در اثر مصاحبت با مولانا داری به

زندگی ارتعاش می‌کند و هر روز زنده‌تر می‌شوی دیگر رها نکن این راه را. و تصمیم بگیر بگو من این غلط دیدن را، دیدن از طریق همانندگی‌ها را به شکرانه یعنی برای این که شکر کنم می‌دهم می‌رود، شکرانه یعنی شما باید یک چیزی بدهی. شکر خالی، باید یک چیزی بدهی دیگر شکرانه، آن چیز جانت است جان ذهنی‌ات است.

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند جان به شکرانه نهی تو به میان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

توجه کنید این دید حاضر نیست جانِ ذهنی‌اش را بدهد و مولانا می‌گوید شما اشتباه نکنید، این کار را بکنید **اشکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)**]. ما نباید از دیگران تقلید کنیم بگوییم فلانی جانش را می‌دهد من هم می‌دهم، اگر نمی‌دهد من هم نمی‌دهم. ما باید خودمان عمل کنیم، بله. به تدریج می‌بینیم فضای درون باز می‌شود و شاهان **اشکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)**]. یا خدا، هم از دل من هم از جان بیرونی که من دارم زندگی می‌کنم و تجربه می‌کنم در بیرون، سر در می‌کند، هر دو دارد درست می‌شود. پس من جانِ ذهنی‌ام را می‌دهم می‌رود و این فضا را باز می‌کنم باز می‌کنم دیگر چیزی نم‌اند.

چو به ظاهر تو سمعنا و اطعنا گفتی ظاهر آنگه شود این که به نهان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

می‌گوید به زبان به ذهن، ما آمدیم گفتیم ما شنیدیم و اطاعت کردیم و این آیه قرآن است و الآن به شما نشان می‌دهم و آیه مهمی هم هست. شنیدن و اطاعت کردنِ ذهنی موقعی مؤثر است که مقاومت در درون صفر بشود و ما بتوانیم جذب و عنایت را راه بیندازیم. شنیدیم و اطاعت کردیم در آن؛ اگر بخواهیم به آن آیه برویم؛ مربوط به یک آیه‌ای است بله این است.

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلُّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَأَنْفَرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ.»

« پیامبر، خود به آنچه از جانب پروردگارش به او نازل شده ایمان دارد. و همه مؤمنان، به خدا و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش ایمان دارند. میان هیچ‌یک از پیامبرانش فرقی نمی‌نهیم. گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم، ای پروردگار ما، آموزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به سوی توست.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۵)

این آیه آن آخرش نگاه کنید نوشته که وقتی ما می‌گوییم ما انسان‌ها، «شنیدیم و اطاعت کردیم» این بالا هست؛ یعنی گفتند انسان‌ها گفتند سَمِعْنَا و أَطَعْنَا این خیلی مهم است و دو تا عبارت بعدی که اینجا ترجمه‌اش هست خیلی مهم است که می‌گوید که اگر ما گفتیم آموزش تو را خواستاریم، چه جوری خواستاریم؟ آیا واقعاً خواستاریم؟ اگر خواستاریم باید مرکزمان را عدم کنیم و جذبه و عنایت به کار بیفتد. اگر خواستاریم باید این مرکز **اشکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)** را تبدیل به این **اشکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)** بکنیم.

چون به ظاهر تو سَمِعْنَا و أَطَعْنَا گفتی، پس ما، می‌بینید که این آیه ۲۸۵ سوره بقره هست و قرآن شناسان معتقدند که این آیه و آیه بعدی در واقع خلاصه سوره بسیار طولانی است و شاید در این آیه، مهمترین به اصطلاح که یکی قبل از آخر است «همین آموزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به سوی توست.» آیا ما این دو تا جمله را می‌فهمیم؟ آموزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به سوی توست یعنی ما در حالی که در این تن زندگی می‌کنیم به سوی او حرکت می‌کنیم؟ یعنی این را فهمیدیم ما؟ اگر فهمیدیم که نمی‌توانیم که این همانیدگی‌ها و نقطه چین‌ها **اشکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)** را در مرکزمان نگه داریم. پس شنیدیم و اطاعت کردیم معنی‌اش این است که من مرکز را عدم می‌کنم. ببینید در شعر هم می‌گوید: ظاهر آنگه شود این که تو موتور جذبه و عنایت و ستایش به کار بیندازی. برای همین می‌گویند این دو تا آیه خلاصه این سوره طولانی است که ببینید ۲۸۶ تا آیه دارد و مولانا هم به همین دلیل آورده که این دو تا را.

یعنی چی که شنیدیم و اطاعت کردیم؟ واقعاً ما درست شنیدیم؟ اگر شنیدیم، مرکزمان را عدم کردیم **اشکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)**؟ اطاعت کردیم، واقعاً ما الآن از قضا و کن‌فکان او اطاعت می‌کنیم که موتور جذبه و عنایت به کار بیفتد؟ آیا سرانجام ما به سوی او هست الآن؟ شما از خودتان پرسید. ببینید این آیه می‌گوید:

«پیامبر، خود به آنچه از جانب پروردگارش به او نازل شده ایمان دارد.» آیا ما هم ایمان داریم؟ آن چیزی که از آن‌ور می‌آید به ما می‌رسد ایمان داریم؟ «همه مؤمنان به فرشتگان و کتاب‌هایش و پیامبرانش ایمان دارند. میان هیچ‌یک از پیامبرانش فرق نمی‌نهییم» یعنی ما می‌گوییم و ما می‌گوییم که شنیدیم و اطاعت کردیم. حالا ماند دو تا مطلب بسیار مهم. «ای پروردگار ما، آموزش تو را خواستاریم» یعنی چی؟ یعنی ما می‌گوییم که خدا یا ما را از این نقطه چین‌ها و همانیدگی‌ها **اشکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)** رها کن. آموزش یعنی اینکه من با این‌ها همانیده شدم تو من را رها کن. حالا برای رها شدن ما حاضریم مرکزمان را عدم کنیم؟ می‌کنیم؟



حالا مولانا می‌گوید که موقعی این به‌کار خواهد افتاد در شما ظاهر خواهد شد که در مرکزت مقاومت را صفر کنی [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] یعنی این دوتا قسمت آخر که آموزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به‌سوی توست، آیا سرانجام من به‌سوی او هست؟ سرانجام همه به‌سوی اوست معنی‌اش این نیست که می‌میریم بعد از مردن می‌رویم به‌سوی او، معنی‌اش این است که همین الآن به‌سوی او دارم می‌روم؟ که پس از یک‌مدتی من فضای درونم باز شده بی‌نهایت شده است. بله، پس برگردیم به آن شکل‌ها [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] که از اینجا شروع کردیم.

چون به ظاهر تو سَمِعنا و اَطَعنا گفتی؛ ظاهر آنکه شود این، یعنی عمل نخواهد شد در تو این همین‌طوری خواهد ماند اگر نقطه چین‌ها را ننگه‌داری و مقاومت را زنده ننگه‌داری. سئوالی که شما از خودتان می‌کنید این است که آیا من مقاومت را مرتب با فضاگشایی صفر می‌کنم؟ [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] و وقتی مقاومت صفر می‌شود فضا گشوده می‌شود، مرکز عدم می‌شود این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] آیا من این کار را انجام می‌هم یا نمی‌دهم؟ اگر می‌دهم در این صورت این شنیدیم و اطاعت کردیم دارد ظاهر می‌شود، چرا؟ هر موقع مرکز من عدم می‌شود در آن شکل [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] نشان دادم در اینجا او می‌تواند من را جذب کند و این را هم ما فهمیده‌ایم که اگر زندگی و خدا نتواند ما را جذب کند، شما یعنی امکاناتش را فراهم نکنید، این تبدیل [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] صورت نخواهد گرفت.

شاید هم شما خیلی کار کردید ولی هنوز تبدیل نشدید علتش این است که همین به کارهای خودتان متکی بودید نگذاشتید او شما را بکشد. همه‌اش با فکر این همانیدگیها [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] باورها شاید همانیده بودیم ما، و خیلی کار می‌کنیم بله، ممکن است ما عبادت می‌کنیم، خیلی خیلی کوشش می‌کنیم، هر کاری که از دستمان برمی‌آید می‌کنیم ولی به اصطلاح این مقاومت برقرار است، مقاومت برقرار است. تا مقاومت هست که مولانا بیهوده نیست که می‌گوید: ظاهر آنکه شود این که به نهان نستیزی؛ ما به نهان می‌ستیزیم و این را هم به‌طور عادی ما باید خودمان را زیر نورافکن قرار بدهیم فقط خودمان را، ببینیم در مقابل کی و چه چیزی و چه وضعیتی، چه باوری، چه دردی من دارم مقاومت می‌کنم؟ مسئله دارم؟

من از کنارش رد نمی‌شوم، من آسان نمی‌گذرم و اگر تماشا می‌کنیم خودمان را ببینیم که این من ذهنی ما چه جویری گیر می‌دهد به باورهای مردم، به رفتارهای مردم و به شکل و قیافه مردم به یک چیزی از مردم یا در وضعیت شما، ذهن شما چه جویری می‌چسبد وقتی می‌خواهید از کنار یک چیزی رد بشوید نمی‌توانید رد بشوید باید بسایید، گیر کنید. نمی‌شود

ما فاصله بگیریم و رد بشویم و برویم؟ و شما باید بدانید که در تمام آن موارد این موتور جذبه که دائماً در کار است [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]. یعنی همه فکر و ذکر خدا روی ما است که به ما کمک کند این عنایت است. هر کمکی می‌کند، هر لحظه آماده است و جذب کند ما را یعنی خودش را نه ما را و در مورد این ما توضیح داده‌ایم.

گفت اگر مولانا اشاره به یک آیه قرآن کرد. گفت اگر امکان ستایش من نبود برای شما یعنی مرکز عدم گفت اگر امکان دعای تان نبود و امکان ستایش من نبود شما از این من ذهنی [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] نمی‌توانستید رها بشوید. توجه می‌کنید، پس مرکز عدم [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] امکان ستایش من است این را از زبان زندگی بشنوید شما، مرکز عدم که جذبه و عنایت را به وجود می‌آورد، به کار می‌اندازد. حالا شما از یک طرف موتور گرگ هوا را در نظر بگیرید که دائماً با مقاومت دارد ما را تیکه تیکه می‌کند می‌برد به جهان. از طرفی دیگر هم مرکز عدم، جذبه خدا و عنایت و ستایش واقعی، این ستایش واقعی همین دعا است. بعضی‌ها ترجمه کرده‌اند آن آیه را که مولانا به آن اشاره کرده است من هم دارم می‌گویم که اگر امکان ستایش یا دعای تان نبود یعنی مرکز عدم نبود من شما را نمی‌کشیدم شما می‌ماندید در من ذهنی.

در گمانی ز معاد خود و از مبدأ خود شودت عین، چو با اهل عیان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

می‌گوید: هم از معاد خودت یعنی زنده شدن به زندگی. زندگی در من روی پای ذات خودش می‌افتد، می‌ایستد. معاد یعنی چی؟ معاد یعنی در این بالا چه کار کرده‌ایم، این مرکز عدم [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] است، جذبه کار می‌کند، عنایت کار می‌کند، ستایش ما خدا است چون عدم است مرکزمان. حالا داریم به سوی معاد می‌رویم یعنی در این تن هستیم داریم می‌رویم به سمت زنده شدن به او یعنی یک موقعی خواهد شد که این مرکز ما باز بشود و بی‌نهایت باز بشود و در ما زندگی قائم بشود به ذات خودش در ما، من ذهنی صفر بشود و هیچ نقطه‌چین، یعنی همانیدگی در ما نماند این معاد ما است. معاد یعنی زنده شدن به زندگی. یعنی قیامت ما.

«در گمانی ز معاد خود و از مبدأ خود» معاد یعنی ما وقتی وارد این جهان شده‌ایم بی‌فرم بوده‌ایم و دوباره هشیارانه عین آن می‌شویم اتفاقاً این‌جا نشان داده‌ایم به شما بله ببینید این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] معاد ما است و مبدأ ما، مبدأ ما وقتی آمده‌ایم به این جهان این‌طوری بوده‌ایم. اولش او بوده‌ایم مبدأ ما خدا است وقتی وارد این جهان بوده‌ایم این‌طوری بوده‌ایم. شده‌ایم این‌طوری [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] دوباره باید فضا را باز کنیم دوباره این‌طوری

[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] بشویم این معاد ما است. ولی در این جا می بینید وقتی بر حسب همانندگی ها می بینیم در شک هستیم فکر می کنیم باید بمیریم برویم یک روزی قیامت می شود آن قیامت بزرگ است، به حساب ما رسیدگی کنند، نه ما قبل از ورود به این جهان او بوده ایم.

یک آیه ای است می گوید: اول او است. هُوَ الْأَوَّلُ، هُوَ الْآخِرُ. او اول است وقتی وارد این جهان می شویم اول آن است آخر هم همان است در این جهان، در این جهان اول این طوری [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] هستیم وارد این جهان می شویم هشیار نیستیم. همانیده [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی ها)] می شویم، موقعی که همانیده می شویم یک اتفاقی می افتد مثل این که زندگی ما را این جا یک جوری می پزد. وقتی فضا را هشیارانه باز [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] می کنیم همانندگی ها را می شناسیم و می اندازیم، هشیارانه دوباره تبدیل به این [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] می شویم. این معاد ما است. ببینید مبدأ و معاد هر دو یک هستند. به ما می گوید که تو گیر کرده ای در این حالت. با هشیاری جسمی می بینی فقط با ذهن معاد و مبدأ را می شناسیم.

شَوَدَت عین یعنی: عین خواهد شد، یقین خواهد شد این شک است با ذهن می بیند. شَوَدَت عین یواش یواش این فضا باز می شود عین این طوری می شود. شَوَدَت عین، اگر با مولانا و اهل یقین نستیزی. پس ما یاد می گیریم که با اهل یقین که بزرگ ترین باشندگان اهل یقین خدا است زندگی است با او ستیزه نکنیم. یادمان باشد وقتی ما مرکز را همانندگی می کنیم داریم با خدا ستیزه می کنیم. هر موقع مرکز ما عدم نیست ستیزه ما با خدا است شما دیگر فهمیده اید و دیده اید که چه جوری با قضا و کن فکان ستیزه می کنیم. با خدا ستیزه کردن یعنی ما در این لحظه با وضعیتی که او به وجود می آورد در مقابلش مقاومت می کنیم این ستیزه کردن با آن است. ستیزه کردن و مقاومت کردن در مقابل اتفاق این لحظه یا فکر این لحظه و فضا نگشودن، فضا باز نکردن، ستیزه کردن با خدا است. توجه می کنید، به نظرم فهمیده ایم.

«در گمانی ز معاد خود و از مبدأ خود» این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] که مقاومت دارد در گمان است. بیشتر مردم در مورد معاد شک دارند کسانی که من ذهنی دارند شک دارند کسانی که زنده نمی شوند شک دارند و گرنه اگر یقین داشتند که تبدیل می شدند. کسی که من ذهنی را حفظ می کند شک دارد و می خواهد مقاومت کند و در من ذهنی بماند. با این شکل ها و قضاوت و مقاومت و چیزهای آفل در مرکز و همه چیز مشخص است الآن، شما بینندگان چه چیز را متوجه نمی شوید؟ کجایش مبهم است؟ انسان وقتی می آید به این جهان همانیده می شود و می رود به زمان مجازی گذشته و آینده و یک جسم ساخته شده از ذهن مجازی پیدا می کند یک جسم فکری است اما خود ما از جنس عدم هستیم که یقیناً به او زنده هستیم وقتی تبدیل می شویم و این فضا بی نهایت می شود عین می شویم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی)]

انسان). یک موقع هست یک چیزی را در ذهن تجسم می‌کنی، یک موقعی عینش را می‌بینی. یک موقع عکس آب شاهی را می‌بینی، یک موقع هست داری تماشا می‌کنی و آبش به صورتت می‌خورد.

ما دوست داریم زندگی را برحسب ذهن ببینیم و ذهن بشناسیم و ما نیامده‌ایم با ذهن شناسایی کنیم، در ذهن زندانی بشویم برویم **اشکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)**. شما از خودتان پرسید: آیا زنده شدن به زندگی را، زنده شدن به بی‌نهایت او را، معاد را، من با ذهنم دارم تجسم می‌کنم یا یواش یواش تبدیل دارم می‌شوم؟ می‌بینید که این بیت بعد از آن **سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا** می‌آید که می‌گوییم که ما شنیدیم، اطاعت کردیم، ما را ببخش و من می‌خواهم به تو تبدیل بشوم. می‌گوید خوب اگر شما راجع به معاد این قدر شک داری و با ذهن تجسم می‌کنی، چه جوری اطاعت کردی؟! چه جوری شنیدی؟! چه جوری به سوی او می‌روی؟! چه جوری از او می‌خواهی تو را آموزش بدهد؟! آموزش بدهد یعنی گناهانتان را ببخشد، گناهان ما غیر از همانیدن چیز دیگری نیست، اصلاً گناه یعنی همانیدن. ما درواقع وقتی می‌گوییم خدایا آموزش تو را می‌خواهیم یعنی من را از همانیدگی‌ها آزاد کن، به من این توان را بده که همانیدگی‌هایم را بشناسم و تو به من کمک کن از دست دردهایی که با آن‌ها همانیده شده‌ام و چیزهایی که همانیده شده‌ام، عموماً سه‌جور چیز است: یکی فکر است، از جنس فکر است، یعنی باور است، یکی جسم فیزیکی است و یکی هم درد است، من از این‌ها رها بشوم.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

خوب شما نگاه کنید که اگر انسان به این صورت **اشکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)** در بیاید هشیارانه، هنوز توی بدن است، فضای درون بی‌نهایت باز شده است، در مرکز هیچ همانیدگی وجود ندارد، انسان از زمان گذشته و آینده رها می‌شود، دیگر من‌ذهنی ندارد، البته این حالت ایده‌آل است، درست است؟ و درواقع چون من‌ذهنی دیگر وجود ندارد، درست است که ما بدن داریم، ما متوجه می‌شویم که یک زندگی هست ما آن هستیم و از آن، بدن ما مثل ذره می‌آید بالا، به هم می‌پیوندد. شما یک کوچک‌ترین ذره بدن ما را نگاه کنید، می‌بینید که این گاهی موج است، از جنس عدم است، گاهی ذره است. پس اگر ما به‌صورت هشیاری و خدائیت عدم بشویم، متوجه خواهیم شد که بدن ما ذره‌ذره از آن‌جا برمی‌خیزد و این نیروی زندگی، همین هشیاری، این‌ها را به هم پیوند می‌دهد و بدن ما را می‌سازد لحظه به لحظه، یک موقع هم نمی‌سازد. پس چیزی به نام بدن وجود ندارد، بنابراین این ذرات هی بلند می‌شوند از آن‌جا و به هم پیوند می‌خورند و می‌گویند: دو جهان ما، بله، دو جهان ما، پس ما در تجلی، اگر تجلی را ببینیم، اگر خدا در ما تجلی کند،

در این صورت جهان فرم، ما متوجه می‌شویم که بدن ما، مثلاً فکرهای ما، همه از آن جا برمی‌خیزند و یک زندگی و یک تجلی است، همچنین چیزی نیست که یک من‌ذهنی، یک خدا، یک زندگی هست، برای این که شما آن زندگی مانده‌اید دیگر.

مولانا تجربه می‌کند که یک زندگی است و تمام ذراتش برمی‌خیزند، فکرهایش از آن جا برمی‌خیزند، چهار بُعدش از آن جا برمی‌خیزند، مثل ذره‌ها. اگر تو ذره بشوی، ذره بشوی یعنی عدم بشوی، اگر تو عدم بشوی و دیگر جسم نشوی، خواهی دید که ذرات بدنت و هر چیزی که به تو تعلق دارد، از آن جا برمی‌خیزد و چه خوب است که از آن جا برمی‌خیزد. این کی است؟ موقعی که مثل کوه گران ستیزه نکنی. اما من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به صورت کوه گران ستیزه می‌کند، این همانیدگی‌ها هر کدام، هر همانیدگی یک عامل ستیزه است، عامل مقاومت است.

می‌گوید: اگر مثل کوه نستیزی، بله ذره باقی می‌ماند، ذره یعنی مرکز عدم همیشه باقی می‌ماند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. پس از یک مدتی همه همانیدگی‌ها می‌افتند، مولانا می‌بینید که این را تجربه می‌کند این تجلی است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

وقتی مرکز عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] می‌شود و همانیدگی نمی‌ماند، ولی انسان هنوز در این بدن زنده است، در این صورت تجلی خدا را در خودش تجربه می‌کند و بیت بعدی می‌گوید دیگر زمان و مکان وجود ندارد و مکان من‌ذهنی بود که در زمان بود.

ز زمان و زمان باز رهی گر تو ز خود چو زمان برگذری و چو مکان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

ز زمان و ز مکان باز رهی گر تو ز خود یعنی از من‌ذهنی، چو زمان برگذری و تند بگذری و چو مکان نستیزی. از همین [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] گذشته و آینده که زمان مجازی است و من‌ذهنی که مکان است، جسم است، دوباره می‌رهی. یادتان است اول که نداشتیم وارد این جهان شدیم، ببینید اول که وارد این جهان شدیم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، ما که زمان نداشتیم، مکان هم نداشتیم، وقتی آمدیم در این جهان من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره



همانندگی‌ها] درست کردیم، یک فرم درست کردیم که در زمان است، گفتیم که ما این من‌ذهنی هستیم، گذشته و آینده دارد. زمان یعنی زمان مجازی، زمان تغییرات جسم را نشان می‌دهد.

چرا ما در زمان مجازی هستیم؟ برای این که می‌خواهیم ببینیم بدنمان چه جوری تغییر می‌کند. شما از اول ساعت، از اول برنامه اگر گوش کرده‌اید، یک سری تغییراتی شده است، می‌گویید: دو ساعت، سه ساعت گذشته است، این سه ساعت در واقع تغییرات را به ما نشان می‌دهد. پس زمان تغییرات جسم را نشان می‌دهد، اگر جسم نباشد، زمان هم از بین می‌رود. برای همین می‌گوید: زمان و مکان باز رهی. این جا که ما زمان و مکان نداشتیم، بنابراین دوباره می‌رهیم از آن اگر با من‌ذهنیمان ستیزه نکنیم. گر تو ز خود یعنی از من‌ذهنی بگویی من این من‌ذهنی نیستم، مثل زمان سریع رد بشوی و مثل مکان نستیزی. مکان مثلاً شما یک مشت می‌زنی به دیوار، می‌بینید عکس‌العمل نشان می‌دهد، ستیزه می‌کند. هر مکانی ستیزه می‌کند، ولی ما مکان نیستیم، ما فضاگشا هستیم، ما عدم هستیم، ما جنس خدا هستیم، هر لحظه ما فضا باز می‌کنیم.

پس بنابراین اگر کسی همین‌طور که زمان سریع می‌گذرد، ببینید ما در این لحظه روی یک چیزی نمی‌مانیم، یک فکری می‌آید می‌گذرد، یک فکری می‌آید می‌گذرد، یعنی زمان می‌گذرد، هر فکری متناظر با یک زمان است، پس می‌بینید همان‌طور که مکان می‌گذرد، زمان هم می‌گذرد، وضعیت سریع می‌گذرد. می‌بینید هیچ وضعیتی ثابت نمی‌ماند. می‌گوید اگر تو هم مثل این بگذری سریع و مثل مکان ستیزه نکنی، در آن صورت زمان و مکان، یعنی زمان مجازی برای شما وجود نخواهد داشت و در این حالت **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** که ما مکان داریم، یعنی فرم داریم، فکر می‌کنیم این من‌ذهنی هستیم، البته که من‌ذهنی که فرم است، مکان است، باید زمان داشته باشد که تغییراتش را بتوانیم اندازه بگیریم. ولی اگر قرار باشد که این فضای عدم به اصطلاح باز بشود، فضای خالی باز بشود، از این نقطه چین‌ها ما وجودمان را باز بستانیم؛ در این صورت زمان هم از بین می‌رود ما می‌آییم به این لحظه ابدی **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و ساکن آن جا می‌شویم.

***** پایان قسمت دوم *****

مَثَلِ چَرخِ تو در گردش و در کار آبی گر چو دولاب، تو با آب روان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

پس مولانا تلویحاً اشاره می‌کند که اگر مقاومت کنی که مقاومت درواقع عدم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است و ستیزه کردن یا مقاومت کردن در مقابل آن است که سبب قوام من‌ذهنی می‌شود. و می‌خواهد بگوید که اگر مقاومت کنی، به‌وسیله من‌ذهنی می‌گردی و این گردش و کار و فکر اثر سازنده در بیرون ندارد. و برای این که کار تو کار باشد باید مقاومت را صفر کنی. مَثَلِ چَرخِ یعنی مانند چرخ که به‌وسیله خوردن آب به پره‌های چرخ می‌چرخد و این چرخش را منتقل می‌کنیم ما به مثلاً در آسیاب آبی، آسیاب می‌چرخد یا مثلاً فرض کنید برق تولید می‌کنیم. اگر چرخ نچرخد خوب کار هم صورت نمی‌گیرد، اگر چرخ مقاومت کند در این صورت کار هم صورت نمی‌گیرد.

می‌بینید آسیاب‌های درواقع آبی را مثال می‌زند که آب از ارتفاع می‌خورد به پره‌ها و پره‌ها می‌چرخند و این حرکت منتقل می‌شد به یک محوری که می‌چرخید و سنگ آسیاب را می‌چرخاند و گندم را آرد می‌کرد. و می‌بینید که مولانا می‌خواهد بگوید که اگر ما مقاومت را صفر کنیم، پره‌های ما می‌چرخد و گندم ما، درشتی ما، همانیدگی‌های ما آرد می‌شود، یعنی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود، یعنی ما آزاد می‌شویم، ذره می‌شویم. پس از این که رها شدیم از همانیدگی‌ها به کار می‌آییم، آن موقع فکر و عمل‌مان نتیجه می‌دهد.

همین مصراع اول نشان می‌دهد که چرا ما در بیرون سازنده نیستیم، برای این که کارمان کار نیست، چرا کار نیست؟ برای این که خرد زندگی توی فکر و عمل‌مان نمی‌ریزد، چرا نمی‌ریزد؟ برای این که مقاومت می‌کنیم، مرکزمان عدم نیست. ببینید ما به‌صورت جمعی و فردی چقدر وقت تلف می‌کنیم و انرژی تلف می‌کنیم، ما در اثر ستیزه و مقاومت با هم می‌جنگیم، کارهای همدیگر را خنثی می‌کنیم، خودمان کارهای خودمان را خنثی می‌کنیم، خیلی موقع‌ها به‌خاطر این که می‌خواهیم بگوییم من مهم‌تر هستم و مقاومت می‌کنیم در مقابل پیشنهادات یا حرف‌های مردم یا راه‌های مردم نتایج عمل ما به‌هدر می‌رود.

« مَثَلِ چَرخِ، تو در گردش و در کار آبی » گر چو دولاب، دولاب یعنی: چرخ‌چاه، چرخ‌چاه آب روان را توی دلو یا سطل می‌ریزد می‌کشد بالا، ما هم یک دلو داریم که آب چاه توی آن است، شور است، هشیاری جسمی هست و ما جلوی روان بودن خودمان را با مقاومت گرفته‌ایم، آن کسی که چرخ‌چاه را به حرکت درمی‌آورد می‌خواهد آب بکشد، جلوی روانی آب را گرفته‌است و زیر فشار است برای این که چرخ‌چاه هم دائماً ناله می‌کند در اثر مقاومت و ما مثل چرخ‌چاه ناله می‌کنیم،

شکایت می‌کنیم، خشمگین هستیم برای این که آب ما یعنی هشیاری جسمی ما را کد است، حرکت نمی‌کند. به عبارت دیگر مولانا می‌گوید که: یک آبی است که دم اوست.

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ پذیر کار او کنفیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

هیچ‌گونه مقاومتی در چهار بُعد ما نباید به‌وجود بیاید، این مقاومت است که بدن ما را خراب می‌کند، نمی‌گذارد شفای زندگی به بدن ما برسد، بدن ما یک بُعد ما است، این مقاومت است که نمی‌گذارد دم او فکرهای ما را خلاق کند، این مقاومت است که به‌جای شادی زندگی و آرامش زندگی که همه‌شان در این شکل‌ها نشان داده شده‌است، ما هیجانانی مثل خشم و ترس داریم و رنجش داریم، این مقاومت است که نمی‌گذارد ما جان‌مان جان بشود. می‌گفت:

«از میان دل و جان تو چو سر برکردند» وقتی زندگی از دل ما که بی‌فرم است، عدم است و در جان ما، در حرکت ما، در حال ما، در میل به عمل کردن ما، در قدرت ما خودش را نشان می‌دهد، اصلاً ما حس می‌کنیم زنده هستیم و می‌خواهیم زندگی کنیم، زندگی را دوست داریم، برای این که جان اصلی ما خودش را به ما نشان داده‌است، این‌ها موقعی است که ما مقاومت نمی‌کنیم.

به این ضلع مقاومت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خواهش می‌کنم توجه کنید این نمی‌گذارد چرخ ما به حرکت دربیاید، فکری که از من‌ذهنی می‌آید و عملی که من‌ذهنی انجام می‌دهد نتیجه ندارد بنابراین کار حساب نمی‌شود. ما خسته شده‌ایم از بس که کار کردیم نتیجه نگرفتیم، علتش این است که این مقاومت نگذاشته‌است از این مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] عقل بیاید، حس امنیت بیاید، هدایت بیاید، قدرت بیاید، این مقاومت شکل قبلی یعنی این‌جا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] وقتی مرکز همانیده هست که دائماً مانع ساز و مسئله ساز و دشمن ساز است نگذاشته‌است شادی بی‌سبب بیاید. این فضای درون ما وقتی عدم می‌شود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ما آفریننده می‌شویم برای این که خود زندگی می‌آفریند و هر لحظه قدرت فضاگشایی داریم ما. از خودتان بپرسید که من در این لحظه در مقابل آن وضعیت و اتفاقی که این لحظه خودش را به من ارائه می‌کند فضاگشایی دارم یا مقاومت؟ اگر مقاومت دارید این لحظه‌تان به‌لحاظ کار کردن و فکر کردن دارد هدر می‌رود هیچ نتیجه‌ای ندارد.

«مَثَلِ چرخ، تو در گردش و در کار آبی» در کار آبی، یعنی وقتی من‌ذهنی داری [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] در کار نیستی، کار نمی‌کنی، کارت نتیجه ندارد. شما نگاه کنید که چقدر ما کارهای مان را، فکرهای مان را با مقاومت انجام می‌دهیم

[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] یعنی هیچ چیز، تلف شد هم وقت، هم فکر، هم عمل. بعد الآن تأکید می کند مواظب باش که جهان جرأت و شهامت مقاومت در مقابل خدا را ندارد.

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه اللَّهُ اللَّهُ که تو با شاه جهان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

اللَّهُ اللَّهُ یعنی هیچ موقع این کار را نکن، به هیچ وجه زیر بار این موضوع نرو تو، مواظب باش. اللَّهُ اللَّهُ باز هم دارد می گوید مثلاً هان، به هوش باش، هُش دار. خوب چرا می گوید جهان شهامت و جرأت و دل جنگیدن با خدا را ندارد؟ شاه یعنی خدا. مواظب باش تو با شاه جهان ستیزه نکنی.

بارها گفتیم که مقاومت در مقابل وضعیتی این لحظه، مقاومت در مقابل خدا است، شاه جهان است. مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه یعنی جنگیدن با خدا و همه این کار را می کنند. چرا ما فکر می کنیم که ما شهامت مقاومت در مقابل زندگی را داریم؟ وقتی می گوید جهان یعنی هر چیزی که تو به صورت جسم می بینی. ولی من ذهنی هم جسم است. ما در اثر همانش یک جسمی به نام من ذهنی درست کردیم که از فکر ساخته شده. این با شاه می ستیزد. چرا ما فکر می کنیم که ما زهره و شهامت جنگیدن با خدا را داریم. از کجا آمده این باور؟

آیا ما این بیت را قبول داریم؟ اگر قبول داریم و درک می کنیم عمق این مطلب را، پس از این فقط حق داریم فضاگشایی کنیم و الگوهای ناآگاهانه مقاومت من ذهنی را شناسایی کنیم و عجیب است که وقتی فضاگشایی می کنیم، الگو خودش را به ما نشان می دهد. فقط با خرد زندگی، با خرد آن فضای گشوده شده ما می توانیم الگوی مقاومت را ببینیم. خیلی از ما انسانها مقاومتش را انکار می کند، ستیزه اش را انکار می کند.

پس من ذهنی جزو جهان است برای این که جسم است و دل و جرأت این را ندارد، ما هم که با من ذهنی با خدا می جنگیم، باید بفهمیم که ما چنین شهامتی، دل و جرأتی نداریم، هیچی ندارد، همه چیز خودش را هم جهت کرده با آن. همه چیز، هر چیزی که در این جهان می بینیم. تمام جمادات، نباتات، حیوانات، هر باشنده ای که به هر صورتی که وجود دارد، هم جهت است با آن، در خط آن است، او تعیین می کند این لحظه چکار کند.

اما در مورد ما من ذهنی ما تعیین می کند با مقاومت. چرا این طوری است؟ خیلی واضح است. نباید از این بیت بگذریم ما. اللَّهُ اللَّهُ یعنی تو را خدا، تو را خدا مواظب باش که تو من ذهنی نداشته باشی. برای این که من ذهنی است که فقط در جهان با شاه ستیزه می کند. معنی اش این است که ناله ما، شکایت ما، عدم پذیرش ما، خشم ما، ترس ما و هر هیجان منفی ما یا

هر هیجان مثبت ما، هر قضاوت ما که با من‌ذهنی صورت می‌گیرد، یا مقاومت است یا مبنای مقاومت است، ستیزه با شاه جهان است. یعنی حق نداریم ما این لحظه اوقات‌مان را تلخ کنیم، برای این‌که این اتفاق افتاده، نداریم ما. و اگر بکنیم اوضاع را بدتر می‌کنیم و اگر اوقات‌مان تلخ نشود و فضاگشایی کنیم، ما کمک می‌کنیم قضیه حل بشود. و این من‌ذهنی با مقاومتش زهره پیدا کرده به‌طور مصنوعی که با خدا ستیزه کند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، با اتفاق این لحظه، و به حرف مولانا گوش نمی‌کند. ولی ما الان با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌فهمیم که ما جرأت بحث و جدل و مشاجره و مقاومت در مقابل خدا را نداریم. پس بنابراین فقط حق داریم در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کنیم. یعنی هر لحظه به‌جای مقاومت، ما پذیرش را پیشه می‌کنیم و مرکزمان را عدم می‌کنیم. می‌خواهیم ببینیم از این مرکز عدم چه می‌آید. این هم یادمان باشد وقتی می‌گوییم پذیرش، منظورمان این نیست که ما نمی‌خواهیم وضعیت را عوض کنیم.

می‌بینید که مولانا دارد می‌گوید که اگر شما می‌خواهی وضعیت را عوض کنی، فضا را باز کن که زندگی با خردش این را عوض کند، نه تو با من‌ذهنی‌ات و با مقاومت. هیچ کاری، اگر خوب فکر کنیم، یادمان نمی‌آید که ما با مقاومت درستش کرده باشیم، همیشه خرابش کردیم. حالا بعد از این ما یاد گرفتیم که گردش را در کار می‌خواهیم بیاوریم، بله، گردش را در کار، می‌خواهیم به کار بیفتیم. هر کسی کار سازنده می‌کند، در بیرون یک چیزی می‌آفریند که درد در آن نیست، تخم فاسد نمی‌کارد. با فکر و عمل من‌ذهنی آن هدف عالی را فاسد نمی‌کند، تخریب نمی‌کند. مقاومت را صفر می‌کند، می‌بیند که زندگی راه‌حلیش را می‌فرستد. پس شما مرتب به خودتان تلقین کنید که من وقتی مقاومت می‌کنم، من با شاه می‌ستیزم، من دل و جرأت و شهامت ستیزه با خدا را ندارم. مولانا گفته الله الله که تو با شاه جهان نستیزی.

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی گر کنی عزم سفر در همدان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

پس بغداد نماد فضای یکتایی است، خلیفه نماد خداست و همدان نماد یک جای سرد که نماد ذهن است و عزم سفر یعنی قصد سفر، اراده سفر، یعنی تکان خوردن و جلورفتن. و ما می‌دانیم که سفر از وضعیت من‌ذهنی یعنی در راه بغداد به همدان خواهیم رسید ما. فرض کنید که از شهر ری یا تهران می‌روید، لابد قدیم می‌رفتند به همدان و از همدان می‌رفتند به بغداد. بغداد یکی از شهرهای آباد بود که خلیفه در آن‌جا زندگی می‌کرد. پس بغداد جایی است که ما می‌خواهیم برسیم و درواقع از یک حالت عدم که دایره خالی نشان دادم، رفتیم رسیدیم به همدان، و همدان را مولانا در سه معنی به کار

برده، در سه معنی. اولی‌اش معنی سردی و این‌که فرض کن که یک نفر از تهران رفته همدان و آن‌جا خیلی سرد است، و دیگر فکر می‌کند که بیرون خیلی راه سرد است، یخبندان است، بهتر است همین‌جا بماند و آن‌جا معطل شده مانده، در حالی که مسافر بغداد بوده و بغداد جای خلیفه است، گفتم خلیفه نماد خدا است و بغداد نماد فضای بکتایی است.

پس ما وارد این جهان می‌شویم بعد وارد یک جایی می‌شویم که مولانا می‌گوید این‌جا سرد است. سرد است برای این‌که درد وجود دارد. اما دو معنی دیگر همدان که هر سه را احتمالاً مولانا در نظر دارد، همه‌دانی است یعنی همه چیزدانی است. من‌ذهنی به‌خاطر همه‌چیزدانی‌اش که من همه چیز را می‌دانم و بنابراین تسلیم نمی‌شوم و به خرد زندگی احتیاج ندارم، همه‌چیزدان است. اما همدان را مولانا شبیه قندان که قند در آن می‌گذارند به معنی دارای همه چیز که در آن هست همین‌طوری ما هم‌هویت شدیم و در ذهن‌جا دادیم. از درد گرفته تا هم‌هویت با باورها، هم‌هویت با نقش‌ها، هم‌هویت به همه چیز. هر چیز که خوشمان آمده است هم‌هویت شدیم، پس مثل یک قندان که به اصطلاح ما قندان داریم دیگر می‌توانیم بگوییم همدان یعنی همه چیز را در آن‌جا گذاشته‌ایم.

همدان یعنی همه‌چیزدان. همدان به معنی این‌که شهر سردی است و نماد ذهن است هر سه را مولانا می‌گوید که این سه تا خاصیت سبب شده است که تو عزم سفر نکنی. ما عزم سفر نداریم یعنی از ذهن نمی‌خواهیم تکان بخوریم، برای این‌که این سه تا خاصیت همدان نمی‌گذارد آدم سفر کند. وقتی همه چیز را می‌دانم آن موقع همه چیز هم این تو هست و در ضمن سرد هم هست که من تکان نمی‌توانم بخورم. برای این‌که سرما مثلاً انقباض، انسان را کُند می‌کند. شادی فرکانس بالایی دارد. غم فرکانس پایینی سستی دارد. این‌ها همه در این شکل‌ها (شکل شماره ۹) (افسانه من‌ذهنی) دیده می‌شود. در این شکل وقتی آدم مقاومت نشان می‌دهد، مقاومت در واقع به وجود آورنده دردها است در هُشیاری جسمی، زمان مجازی، هُشیاری جسمی مقدار زیادی درد در مرکز ما این‌ها سرما ایجاد می‌کند و مقاومت، انقباض ایجاد می‌کند. انسان باید مرتب منبسط بشود.

مولانا به ما گفته است که خدا به ما گفته است که با من از طریق انبساط صحبت کنید. و ما همین امروز توضیح دادیم که اگر قرار باشد ما عزم سفر بکنیم باید جذب بشویم به وسیله زندگی. شما نگاه کنید یک نفر در همه‌دانی یعنی همه چیز می‌داند، همه چیز آن‌جا هست و در سرما می‌خواهد کشیده شود. کشیده نمی‌شود به وسیله زندگی، جذب کار نمی‌کند و چه جوری سفر کند؟ عزم سفر ندارد. شما از خودتان بپرسید واقعاً من عزم سفر دارم؟ اگر عزم سفر دارم باید از همدان خارج بشوم یعنی بگویم هیچی نمی‌دانم. این چیزهای متفرقه که در ذهن من هستند مثل انبار، چیزهای کهنه، باورهای کهنه، پوسیده این‌ها را نمی‌خواهم. نمی‌خواهم مثل قندان همه‌چیزدان بشود. از طرفی دیگر این همه غم و غصه را



نمی‌خواهم به وجود بیاورم. این‌ها همه به وسیله ستیزه و مقاومت ایجاد شده است. شخص مقاومت خودش را نمی‌بیند در فضای مجازی و در زمان مجازی. این که ما رنجش سی سال پیش را نمی‌گذاریم بیفتد، مقاومت است. این که ما خشمگین می‌شویم مقاومت است. خشم چهار بُعد ما را می‌سوزاند. خشم هیجان زیبایی نیست که، مفیدی نیست که. ما در یک سال حتی نباید یک بار خشمگین بشویم که هر روز چندبار خشمگین می‌شویم، بعد می‌گوییم مریض شده‌ایم. این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خیلی گویا است که وقتی می‌بینیم مقاومت سبب مانع و مسئله و دشمن می‌شود.

این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] معلوم است که به بغداد نخواهد رسید برای این که نمی‌خواهد عزم سفر از همدان بکند و روی خلیفه یعنی خدا را نخواهد دید مگر، مگر شروع کند به کم کردن مقاومت و صفر کردن آن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در خیلی مواقع؛

امروز صحبت کردیم پذیرش تمام جنبه‌های خود، پذیرش تمام جنبه‌های خود معنی‌اش این نیست که من نمی‌خواهم عوض بشوم. این سوء تفاهم همیشه هست وقتی می‌گوییم بپذیرید این همه زورگو، این همه مال ما را می‌خورند، این طور می‌کنند، آن طور. کی گفت شما عوض نکنید؟ گفتیم با عقل من‌ذهنی عوض نکنید. با عقل زندگی عوض نکنید. با ستیزه عوض نکنید. با فضاگشایی و خردمندی عوض بکنید. تأمل کنید، فکر کنید، بیندیشید. چندین وقت روی چیزی بمانید. ببینید چه راه حلی از زندگی می‌آید؟

وقتی من‌ذهنی هجوم می‌آورد شما را خشمگین بشوید، نشوید. کی گفته عوض نکنید؟ با خرد زندگی بکنید. ببینید این شکل گویا است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. وقتی مرکز عدم است عقل از طرف زندگی می‌آید. هدایت از طرف زندگی می‌آید. نه مثل این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که هدایت از خشم ما می‌آید. عقل ما عقل من‌ذهنی است. خوب عقل من‌ذهنی به چه درد می‌خورد؟ همراه با قضاوت و مقاومت.

هر لحظه شما باید بسنجید که آیا من از طریق یک چیز گذرا می‌بینم؟ درگیر یک چیز گذرا هستیم همراه با مقاومت و قضاوت؟ یا نه من عدم ساکن و غیرقابل تغییر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را گذاشته‌ام در مرکز و دارم صبر می‌کنم. انسان برای پیدا کردن یک راه حل عاقلانه باید صبر کند. شما همیشه دیدید که فوراً که ما عمل می‌کنیم با واکنش هیچ موقع نشده است آن به نتیجه مثبت برسد. بله، پس دیگر متوجه شدید. حالا می‌بینید می‌گوید اگر بمانید در این همه دانی در این صورت حيله و شیطان‌صفتی و شیوه‌های من‌ذهنی مثل شیوه‌های کنترل و روبه‌بازی به ما چیره خواهد شد.

حیله و زُوبعی و شیوه و روبه‌بازی راست آید چو تو با شیرِ ژیان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

اما اگر ما با شیرِ ژیان یعنی خدا و زندگی نستیزیم و روباه نباشیم که با شیر بستیزد، روباه می‌تواند اصلاح بشود. روباه هم من‌ذهنی است. حیله و زُوبعی این را می‌توانیم زُوبعی بخوانیم یا در فارسی زُوبه شده است. زُوبه یعنی شیطان. زُوبه. عربی‌اش زُوبع باید بخوانیم یا زُوبعی باید بخوانیم اما در فارسی زُوبعی بخوانیم. شیوه شیوه، فریب، حیله، حقه‌بازی، عشوه یعنی ما می‌دانیم دروغ است. ما روشی برای کنترل داریم می‌دانیم که این روش است. این روشِ ذهن است. هیچ‌گونه راستین‌بودن و تدبیرِ زندگی در این راه نیست و حیله یعنی بر حسبِ همانندگی فکر کردن. حیله.

برای همان مصراع اول می‌شود یک کتاب نوشت که انسان در ذهنش به‌عنوان من‌ذهنی چه کارها می‌کند؟ که شما ببینید دیگر. مثلاً آدم یک چیزی را می‌خواهد به‌عنوان من‌ذهنی حرصش را دارد به‌دست بیاورد چه شیوه‌های کنترلی به‌کار می‌برد، چه چیزی را پنهان می‌کند، چه چیزی را می‌گوید، چه تدبیری می‌اندیشد در ذهنش و بعضی چیزها را پنهان می‌کند از مردم، خودش را یک جور دیگر نشان می‌دهد، سعی می‌کند در ذهن مردم یک تصویر ذهنی خیلی عالی درست کند و عیب‌هایش را پنهان می‌کند و خودش می‌داند که بیشتر چیزهایی که می‌گوید دروغ است و این من‌ذهنی مثل یک روباه می‌ماند و روباه‌بازی می‌کند، با چه کسی؟ با شیر، چون شیر دائماً نگاه می‌کند. شیر رمز خدا است، زندگی است. می‌گوید: اگر روباه با شیر روراست باشد، خیلی به نفعش است، شیر خوشش می‌آید. ولی شیر ژیان، شیر غرّنده، شیری که تمام تدابیر روباه را می‌داند و اگر دنبالش باشد دو سه قدم می‌گیرد و می‌درد و این روباه فکر می‌کند با روباه‌بازی می‌تواند سر شیر کلاه بگذارد، چه کار باید بکنیم؟ باید بازم حیله و شیطان‌صفتی و.

این شیطنت، زوبعی، ممکن است واقعاً تمام شیوه‌های من‌ذهنی درمقابل زنده شدن به زندگی باشد، همان کارهایی که شیطان کرده است: بی‌احترامی به انسان و انسانیت، به حضور. این زوبعی همین شیطان‌صفتی است، مقاومت در برابر انسانیت و انسان که باید به خدا زنده بشود. می‌گوید این شیطان‌صفتی به‌خاطر مقاومت است. همان اول هم خدمت شما عرض کردم گفتم اگر شیطان یک صفت دارد آن مقاومت است، اگر خدا یک صفت دارد آن فضاگشایی است.

می‌بینید که خدا ما هر کاری می‌کنیم هیچ‌چیز نمی‌گوید، فضا را باز می‌کند، ممکن است حالا آن به ضرر من تمام بشود، ولی نمی‌گوید نکن، هر تصمیمی می‌گیریم ما، می‌گوید که اشکالی ندارد. اشتباه می‌کنیم، اصلاح می‌کنیم. هیچ‌موقع زندگی به ما نمی‌گوید که چرا اشتباه کردی، ما می‌گوییم، ما خودمان را ملامت می‌کنیم. می‌گوید اشتباه کردی، حالا درست کن و

راه برو، این فضاگشایی کار خدایی است. خوب اگر آدم زوبعی نکند، باید فضاگشا باشد. اگر بخواهد زوبعی بکند باید مقاومت کند، شما کدام را انتخاب می‌کنید؟ آخر مطلب خیلی زیاد نیست که در این زمینه، می‌بینید که، شما سه تا چیز در من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارید: قضاوت، مقاومت و چیزهای آفل، شما این سه تا را تشخیص بدهید، سخت است؟! بعد آن موقع به اطرافتان نگاه کنید، خواهید دید که مقدار زیادی مانع می‌بینید، مقدار زیادی مسئله می‌بینید، تعداد زیادی دشمن می‌بینید، حالا وضعیت‌ها هم می‌توانند دشمن ما باشند و بدانید که این‌ها را هم این من‌ذهنی درست کرده است و آن موقع این را هم بدانید که هشیاری جسمی در فضای مجازی گذشته و آینده است و این کلاً اصلاً دروغین است. یعنی حيله و زوبعی و شیوه و روبه‌بازی همین افسانه من‌ذهنی است.

یعنی در گذشته و آینده بودن، در زمان مجازی بودن، ناراست بودن، دروغین بودن و هشیاری جسمی داشتن، هشیاری دردی داشتن، پُر از درد بودن، درد را ادامه دادن و گردن دیگران انداختن، حس مسئولیت نکردن، مسئولیت هشیاری خود را گردن دیگران انداختن، این که من مسئول هشیاری خودم نیستم کیفیتش به من مربوط نیست، دیگران کارهایی می‌کنند من عصبانی می‌شوم؛ بله، افسانه من‌ذهنی است، حيله و زوبعی و شیوه و روبه‌بازی، همین روی صفحه است، آدم می‌بیند، به او می‌گوییم: این موانع را که نمی‌توانی زندگی کنی، چون آدم می‌گوید: بین اطرافم این مانع است،

مثلاً بعضی‌ها همسرشان را مانع زندگیشان می‌دانند یا بچه‌هایشان را مانع زندگی می‌دانند یا برخی دوستانشان، بعضی اعضای خانواده را، خویشاوندان را، مزاحم و مانع زندگی خودشان می‌دانند یا وضعیت‌هایی را مانع زندگی خودشان می‌دانند می‌گویند: اگر این‌ها نباشد ما زندگی می‌کنیم، چون این‌ها هستند ما که نمی‌توانیم زندگی کنیم، این‌ها نمی‌گذارند. بعد آن موقع شیوه‌های پیچیده‌ای برای کنترل مردم دارند و این را راستی می‌گذارند، بعد خودشان این‌طوری هستند و می‌خواهند بگویند که مردم ناراست هستند، ما شایستگی بهتر از این‌ها را داریم، سزاوار زندگی بهتری هستیم. پس می‌بینید که راست آید یعنی این‌ها همه راست می‌شوند و در کار زندگی به‌کار می‌آید. حيله روباه تبدیل می‌شود به به‌اصطلاح راه‌دانی‌اش بر حسب عقل زندگی و عقل شیر.

وقتی ما می‌گوییم: ما از روباه‌بازیمان دست برداشته‌ایم، نمی‌خواهم روباه بشوم، می‌خواهم شیر بشوم؛ شیر هم قدرت به ما می‌دهد، هم عقل می‌دهد، هم هدایت می‌کند ما را [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. بعد دوباره آن چیزها که فکر می‌کنیم که چیز خوبی است، در واقع ما به این کارها دست می‌زنیم دیگر، آن موقع می‌بینیم که ستیزه ما با زندگی الآن تبدیل شد به فضاگشایی، مقاومت تبدیل شد به فضاگشایی، بعد آن موقع می‌بینیم که چقدر اشتباه می‌کردیم در من‌ذهنی.

همچو آینه، شوی خامش و گویا تو اگر همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

خوب وقتی که ما همه دل بشویم یعنی هیچ همانیدگی در ما نماند، یعنی این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، این همه دل شده است، همانیدگی نمانده است، این همان صورتی است که ما وارد این جهان شدیم، مدتی مرکزمان پر بود که اجسام را بشناسیم، این جهان را بشناسیم، خودمان را نگه داریم، باقی بمانیم، نمیریم، از گرسنگی نمیریم، بعد مرکز را خالی کردیم، این طوری شدیم، همه دل شدیم. آیا این شکل را نگاه می‌کنید من ذهنی دارد؟ نه، در زمان گذشته و آینده است؟ نه، در کجا است؟ در این لحظه، در این لحظه ابدی، جاودانه شده است، مرکزش چه چیز است؟ همان مرکزی که قبل از ورود به این جهان بود، مرکز اصلی، خدا، زندگی، این عقل را از کجا می‌گیرد؟ از خود زندگی، عقل کُل، حس امنیت از پولش می‌آید؟ نه، از زندگی می‌آید، چه کسی هدایتش می‌کند؟ خود زندگی، شیر ژبان، آیا با شیر ژبان می‌ستیزد این؟ نه، عامل ستیزه ندارد که.

عامل ستیزه، ابزار ستیزه، هم هویت‌شدگی است. اصلاً ما ستیزه می‌کنیم هم هویت‌شدگی را به دست بیاوریم. عجیب است که جمعاً هم تشخیص نمی‌دهیم که این غلط است، ما جنگ راه می‌اندازیم برای به دست آوردن همانیدگی‌ها، آدم‌ها می‌میرند، کشورها ویران می‌شوند، عین خیالمان نیست. به تدریج که فضای درون باز می‌شود، بالاخره مولانا به ما می‌گوید «همه دل گردی»؛ من نمی‌دانم همه‌مان می‌توانیم همه دل بشویم، برای ایشان خیلی ساده است!!! «همه دل گردی»، یعنی هیچ همانیدگی نماند، بعد آن موقع آینه می‌شوی. شما نباید این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] را نگه دارید، بگویید آینه را تعریف کنید، آینه چه است؟ نه.

اگر شما با صبر و شکر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و شناسایی همانیدگی‌ها فضای درون را باز کردید، این قدر باز کردید که هیچ نقطه‌چینی در مرکزتان نماند که بتواند خودش را مرکز شما بکند، آن موقع آینه می‌شوید. البته، ما به تدریج آینه می‌شویم، به تدریج که همانیدگی‌ها می‌افتد، این حالت هم یک آینه است، منتها حالا بعضی موقع‌ها می‌بینید که این نقطه‌چین‌ها موفق می‌شوند خودشان را مرکز ما بکنند و ما پیمان می‌لغزد بد می‌بینیم، یکدفعه چندتا پشت سر هم این طوری می‌شود و ما حالمان گرفته می‌شود، می‌دانیم که لغزیدیم، منحرف شدیم، می‌دانیم که موقت است این کار، به زودی دوباره عدم مرکز ما خواهد شد، شاید زندگی دارد این کار را می‌کند که هنوز تمام نشده باید کار بکنیم. آیا هشیارانه ما کوشش می‌کنیم؟ بله. آیا این کوشش ما فقط کافی است؟ نه.

امروز و چند جلسه است توضیح می‌دهیم، این جذبه و عنایت خیلی مهم است. شخصی که به این صورت **[شکل شماره ۱** **(دایره عدم اولیه)]** درآمده، فقط سر خود خودش این کار را کرده است؟ با کوشش‌های خودش؟ نه، نه. امکانات و فرصت‌ها برای زندگی پیش آورده که بتواند او را به صورت عدم جذب کند. جذب کند و وقتی مرکز ما عدم است، زندگی ما را می‌کشد و از همانیدگی و از درد رها می‌کند. وقتی رها شدیم، این درست مثل آن داستان خلیل است که وقتی می‌پذیرد آتش گلستان می‌شود، شما وقتی از همانیدگی رها می‌شوید، با مرکز عدم نگاه می‌کنید می‌بینید اه!! آن درد بود، دیگر نمی‌خواهید برگردید، دیگر نمی‌گویید حیف شد من این همانیدگی را از دست دادم، برای این که شادی و آرامشی که از دست دادن آن به ما دست می‌دهد این قدر زیاد است که گلستان می‌کند زندگی را و ما متوجه می‌شویم که حقیقت چه هست، متوجه می‌شویم که دیدن از طریق همانیدگی‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]** درد دارد، دیدن از طریق عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** شادی دارد و زندگی می‌خواهد ما مرتب از طریق عدم ببینیم که بتواند ما را جذب کند و وقتی او جذب می‌کند، ما در یک سکونی هستیم که نمی‌فهمیم. درست مثل این که یک نفر را بیهوش می‌کنند عمل می‌کنند، بعد از این که به هوش می‌آورند «آقا عمل کردیم آن مشکل دیگر برطرف شد»، «به همین سادگی، بله، اصلاً نفهمیدم.»

وقتی مرکز عدم است یکدفعه ما بیدار می‌شویم می‌بینیم که رنجش‌مان را بخشیدیم، رنجش نیست دیگر. چه کسی کشید؟ چه کسی این کار را کرد؟ زندگی. باید شما باور کنید که زندگی می‌کشد ما را به سمت خودش و ما مقاومت می‌کنیم **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]** نمی‌گذاریم.

«همچو آینه شوی خامش و گویا»، خامش و گویا، خوب دیگر، این **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** که ذهن ندارد که، دائماً پارازیت بدهد، از این فکر به آن فکر بپرد، من ذهنی نیست که دیگر. پس ذهنش خاموش می‌شود و به عنوان هشیاری که به اصطلاح نظاره‌گر جهان است، همه چیز را نشان می‌دهد. و می‌گوید آن موقع خلاق می‌شوی تو، درست مثل این که آینه هستی که از آینه چیزها می‌آید بیرون. «همچو آینه شوی خامش»، ذهنت خاموش، من ذهنی نداری، ولی گویا، مثل آینه که خاموش است ولی گویاست. عکس شما توی آن می‌افتد ولی چیزی نمی‌گوید. حالا عکس این دفعه چیزهای غیبی می‌افتد در آینه ما. هم جهان را درست می‌بیند هم غیب را، هم از جهان غیب آگاه است هم از این جهان. قبلاً به طور ناقص با هشیاری جسمی فقط از این جهان آگاه بود که چه چیزی به نفع من است چه چیزی به ضرر من است بر حسب عقل همانیدگی‌ها، که کار نمی‌کرد.

«بر گفتِ زبان نستیزی»، یعنی به چیزی که از ذهنت می‌گذرد نستیزی. اگر این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، بعضی موقع‌ها چیزی از ذهنمان می‌گذرد به زبان هم می‌گوییم، ولی منشأ آن این است که از ذهن ما می‌گذرد، بعضی موقع‌ها چیزی از ذهن ما می‌گذرد که به زبان نمی‌گوییم، فقط یادمان می‌افتد، هیچ چیزی هم نمی‌گوییم. اگر چیزی از گذشته یادمان می‌افتد باید مقاومت کنیم؟ نه. می‌گوید اگر مقاومت نکنی، با آن نستیزی، یواش یواش همه دل می‌شوی، مثل این [شکل شماره ۱۰ (دایره عدم اولیه)] و آینه می‌شوی، «همه دل گردی و بر گفتِ زبان نستیزی».

«همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر»، پس می‌بینید که ما ممکن است به پارازیت ذهنی خاموش باشیم ولی به ذهن از طریق زندگی یک چیزی بگوییم، مثل مولانا. این گفتن با گفتن قبلی فرق دارد. پارازیت ذهنی پدیدن ذهن از یک همانندگی به همانندگی دیگر است. گفتن زندگی، ذهن به لحاظ من‌ذهنی خاموش است و ذهن در واقع آن چیزی که زندگی خلق می‌کند به فرمول درمی‌آورد. آن کسی که این شعرها را می‌گوید فقط ذهنش این‌ها را به صورت ادبی پشت سرهم می‌چیند به صورت شعر می‌گوید ولی در واقع درست کردن آن را خود زندگی درست می‌کند، ذهن درست نمی‌کند دیگر برحسب همانندگی‌ها.

ذهن دوجور می‌تواند درست کند، یا ساده باشد زندگی رویش بنویسد یا پر از این همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] باشد برحسب این همانندگی‌ها جفت و جور کند و درست کند. اگر برحسب همانندگی‌ها با عقل همانندگی‌ها راه همانندگی‌ها جفت و جور کند درست کند بدرد نمی‌خورد، می‌شود همین چیزهایی که ما می‌سازیم. ولی اگر مقدار زیادی دل شد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، عدم شد، در این صورت زندگی از طریق او می‌تواند به خلاقیت بپردازد، بله.

خوب، اجازه بدهید یک قصه کوتاهی بخوانم برایتان که تیتزش است:

«چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناچه، میل مجنون سوی حُرّه میل ناچه واپس سوی گُره، چنانکه گفت مجنون:»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳)

که یک شعری است پایین‌الآن به شما نشان می‌دهم. پس این تیتز است. چالیش یعنی به اصطلاح مقابله عقل انسان که عقل زندگی است با نفس با من‌ذهنی، مانند چالیش مجنون است با ناچه‌اش. ناچه، شتر به اصطلاح ماده است که بچه دارد، گُره دارد در خانه و مجنون می‌خواهد سوار این ناچه بشود شتر بشود، برود به خانه معشوقش که لیلی است و این سه روز راه است. منتها همه فکر و ذکر و میل این ناچه گُره‌اش است که در خانه گذاشته و حواس مجنون هم به لیلی هست که

برود برسد، حُرّه یعنی زن آزاده؛ پس میل مجنون سوی حُرّه یعنی لیلی میل ناقه واپس سوی کره، واپس یعنی می خواهد برگردد یعنی وقتی ما مرکز را عدم کنیم می خواهیم برویم سوی خدا، وقتی مرکزمان جسم بشود می خواهیم برگردیم به من ذهنی متاسفانه این که مرکز ما می شود خیلی بیش تر از این است که مرکز ما عدم شود در نتیجه مجنون که سوار این شتر شده که برود خانه لیلی هیچ موقع نمی رسد همین طور هم ما هیچ موقع به خدا زنده نمی شویم چرا؟ ما یک مقدار جلو می رویم پس بعداً به خاطر ستیزه و مقاومت این من ذهنی ما را عقب می کشد می آورد عقب چرا؟ می خواهد برگردد دوباره به ذهن.

امروز در غزل داشتیم عزم سفر کنید البته می بینید که مجنون عزم سفر کرده برود پیش لیلی ما هم عزم سفر می کنیم برویم با هشیاری یکی بشویم، که در ما هشیاری روی هشیاری منطبق بشود، ما به ذات خودمان که بی نهایت است زنده بشویم یعنی هشیاری روی هشیاری منطبق بشود و از جهان بگند به اصطلاح، بگند و روی خودش قائم بشود مستقل سکون پیدا کند به جهان احتیاجی نداشته باشد. این آگاهی را ما می خواهیم پیدا کنیم ولی سوار من ذهنی شدیم همین طور که مجنون سوار شتری شده که الان می بینیم که سه روز راه را آن قدر نمی رود که برسد و مجنون را برساند به لیلی، و در نتیجه تا حواس مجنون پرت می شود این برمی گردد می آید به سوی خانه و مجنون آخر سر می گوید که: من و تو دو تا همراه نالایق هستیم ما به هم نمی آییم، بهتر است من از روی تو بپریم پایین و می پرد.

و ما هم به عنوان هشیاری امتداد خدا یک روزی که ان شاء الله زود باشد شخصاً به این پیش می رسیم که ما باید از روی من ذهنی بپریم پایین و البته پریدن از روی من ذهنی پایین خواهیم دید در قصه کوتاه که استخوان های مجنون سوراخ سوراخ می شود بدنش مَخْلَخَل می شود و این نشان می دهد که انسان وقتی از من ذهنی می پرد پایین تمام آن اعتباراتی که برای خودش درست کرده بود در ذهن مردم و آن تصویر ذهنی عالی که درست کرده بود، من در همه چیز کامل هستم همه چیز دان هستم و این ها و این طور نیست که همه دان باشم و سرد باشم بلکه من بسیار گرم هستم و حالم هم خوبه همه آن ها را که روباه بازی می کرد دروغ می گفت.

یک دفعه وقتی ببیند که این ها همه بازی و روباه بازی با شیر زبان یعنی خداست دیگر ممکن است راستین بشود، دیگر اصلاً نظر مردم اعتباری نداشته باشد و راستش را بگوید: «نه حال من این قدر هم خوب نیست این قدر هم من آدم عاقلی نیستم همه چیز را هم نمی دانم این طوری هم به من نگاه نکنید که من استاد هستم و فلان هستم، نه نیستم.» و در نتیجه خیلی از به اصطلاح اعضای بدنش که ابزارش بودند خُرد می شود، من ذهنی خُرد می شود وقتی از روی شتر می پرد پایین شتر من ذهنی مولانا می خواهد بگوید که این شتر من ذهنی وسیله خوبی برای سوار شدن و رفتن به طرف خدا که در

داستان خونه لیلی هست نیست، باید هر چه زودتر از روی آن ببری پایین ولو این که بدنت سوراخ سوراخ بشود یعنی این همانیده‌گی‌ها خودش را نشان بدهد و این ناموس و حیثیت بدلی آشکار بشود. یا حتی مردم بفهمند که آن تصویر ذهنی کمال که به مردم نشان داده بودی همه دروغین بوده اشکالی ندارد، ولی عوضش ما در مقابل زندگی و شیر ژبان روباه بازی را گذاشتیم کنار. به هر حال این شعر را گفته عربی البته من ترجمه‌اش را نوشتم می‌گوید:

هوی ناقتی خلی و قدّامی الهوی و ائی و ایها لمختلفان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳)

آرزوی اشترم در پشت سر، که در واقع می‌خواهد برگردد و برود به کره‌اش برسد و کره و بچه من‌ذهنی دردش است می‌بینید ما چه قدر علاقه به دردهایمان داریم یعنی تا ما حواسمان پرت می‌شود مقاومت می‌کنیم و درد ایجاد می‌کنیم و «آرزوی اشترم در پشت سر، و آرزوی من در پیش روی است، من و او در دو سوی مخالف کشیده می‌شویم.» این در واقع ترجمه آن شعر هست که مربوط به آن تیتراژ است.

همچو مجنون‌اند، چون ناقه‌اش یقین می‌کشند آن پیش و این واپس به کین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳)

بله می‌گوید که انسان مانند مجنون و ناقه‌اش هست آن‌هایی که البته سوار من‌ذهنی هستند آن‌هایی که آینه شده‌اند خوشا به حالشان، پس بنابراین مجنون می‌خواهد پیش برود به خانه لیلی ما هم می‌خواهیم برویم به خدا برسیم اما سوار یک شتری شدیم که با لج‌بازی و روباه‌بازی و کینه می‌خواهد برگردد. در واقع وقتی ما سوار من‌ذهنی هستیم و داریم می‌رویم خانه معشوق یعنی خدا این من‌ذهنی دائماً به اصطلاح با لج‌بازی و کینه به ما می‌نگرد که چرا شما نمی‌گذارید به آمیالم برسیم، اصلاً پرهیز چی هست! حتی وقتی ما هشیارانه در من‌ذهنی پرهیز می‌کنیم در ابتدا هنوز ما نرفتیم جلو که مقدار زیادی فضا باز بشود و درست ببینیم و این‌ها اول کار است.

مولانا می‌گوید که شما سوار یک چنین شتری نشوید برای این که این کینه تو را که از جنس زندگی هستی و می‌خواهی به سوی خدا برگردی در دل دارد، این دشمن جذبه هست، دشمن عنایت و دشمن عدم هست. توجه کنید که عدم یعنی نبودن این، مرکز عدم یعنی یک لحظه من‌ذهنی ساکت بشود و نباشد و من‌ذهنی نمی‌خواهد نباشد برای این که این شتری است که یک بچه دارد که این بچه دردهای ماست. دردهای ما واقعا محصول من‌ذهنی هست شما اگر می‌خواهید ببینید محصول من‌ذهنی چی هست پس از سی سال چهار سال دردهاش بچه‌اش هست عجب بچه‌ایی درست کردم محصول



فضاگشایی زنده شدن به بی‌نهایت خداست، فضای بی‌نهایت آینه است امروز، ما اصلاً برای این کار آمدیم، علت این که این همه ما به اصطلاح معطل شدیم و وقت تلف کردیم در ذهن این است که سوار ناقه هستیم، سوار ناقه هستیم یعنی چی؟ یعنی هر لحظه به وسیله آن می‌بینیم، هر لحظه به وسیله عینک‌های همانیدگی می‌بینیم، و ما به اندازه کافی هان و هان که امروز گفت، هشدار، مواظب نیستیم که بر حسب همانیدگی‌ها نبینیم، بلکه به وسیله عدم بینیم مواظب نیستیم. هر کس باید تمام حواسش به خودش باشد ببیند که کجا مقاومت می‌کند، نکند.

خدمت‌تان عرض کردم شما باید الگوهای مقاومت‌تان را بشناسید. اگر بخواهید فقط بیت را بخوانید و معنی کنید و حال‌تان یک ذره خوب شود، نه باید بکشید عقب، هیچ عجله نکنید، بگویید که من می‌خواهم ببینم که چجوری مقاومت می‌کنم؟ چجوری می‌ستیزم؟ پس بنا بر این ناقه مجنون می‌خواهد برود خانه برای اینکه گره دارد مجنون می‌خواهد برود خانه لیلی اما مجنون کین ندارد ولی این اشتر کین دارد.

*** پایان قسمت سوم ***

میلِ مجنون پیش آن لیلیِ روان

میلِ ناقه، پس، پیِ کُرّه دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴)

یعنی مجنون ما می‌گوییم می‌خواهد برویم به خدا زنده بشویم ما می‌خواهیم به لیلی برسیم در قصه همه فکر و ذکر مجنون لیلی است. آیا شتر هم به لیلیِ مجنون فکر می‌کند؟ نه، همه فکر و ذکر شتر کُرّه‌اش است و اگر کُرّه‌اش را از جنس درد بگیریم یعنی تمام فکر و ذکر من ذهنی یعنی همین ناقه این است که چجوری مقاومت کند درد ایجاد کند و دردها را حفظ کند. و شما نمی‌خواهید دردها را حفظ کنید می‌خواهید دردها را بیندازید. پس هر موقع به وسیله من ذهنی می‌بینید درد را نمی‌توانیم بیندازیم.

میلِ ناقه پس، یعنی میل دارد عقب برود این می‌خواهد جلو برود آن می‌خواهد عقب برود و به دنبال کُرّه‌اش برود آن هم دوان، اگر رها کنند برمی‌گردد از آنجایی که رفته تا خانه می‌دود، مثل همان کِشی که زهی که گفت اگر می‌خواهی تا ابد مثل کمان کج نمایی وقتی بزرگان می‌کشند خدا تو را می‌کشد مثل کِش برنگردی بروی آن جا. خوب می‌بینید ما چجوری کشیده می‌شویم به ذهن؟ کشیده شدن مان به سمت دنیا میل ناقه هست، کشیده شدن به سوی زندگی میل اصل ماست. می‌بینیم که کار مجنون در حالی که سوار شتر است به نتیجه نخواهد رسید پس حالا یادمان باشد

یک دم ار مجنون ز خود غافل بُدی

ناقه گر دیدی و واپس آمدی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵)

یک لحظه مجنون از شتر، ناقه، غافل می‌شد این می‌فهمید، این برمی‌گشت می‌آمد. می‌گوییم به صورت حضور ناظر در این لحظه مرکز را عدم کن به هیچ کس توجه نکن، فقط خودت را زیر نور افکن قرار بده. یک لحظه حواست از خودت پرت می‌شود، مثلاً یک شرطی شدگی شما را خشمگین می‌کند یک مقاومت می‌کنید، یک لحظه از جنس ذهن می‌شوی یعنی به وسیله من ذهنی می‌بینی، یا حواست می‌رود به یکی دیگر می‌گویی این را درست کنم بروم درست کنم من استادم. این شتر برمی‌گردد می‌رود دوباره خانه. ناقه گر دیدی و واپس آمدی؛ مگر وسط راه دوباره بگوید ای شتر کجا می‌روی؟ افسارش را بکشد بیا برو این‌ور. بله مشخص است.

عشق و سودا، چونکه پُر بودش بدن

می‌نبودش چاره از بی‌خود شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۶)



عشق و سودا چون که پر بودش بدن یعنی اینکه ذهنش امروز گفت همدان که همه چیز توی آن هست هم توی آن عشق زندگی هست هم عشق لیلی ذهنی است. می‌گوید ذهنش چون پر از عشق و سوداست، مجنون که سوار شتر ذهن است، چاره‌ای ندارد که حواسش پرت بشود شما می‌بینید که ما حواسمان هست مقاومت نکنیم یک دفعه می‌بینیم حواسمان پرت شد رفتیم یک جایی، حواسمان هست در این لحظه باشیم یک دفعه می‌بینیم رفتیم گذشته، چرا؟ برای اینکه توی این ذهن چیزهایی هست محتواهایی هست یک دفعه خودش را مرکز ما می‌کند، وقتی از طریق آن دیدیم دیگر حواسمان به خومان نیست. حالا این شتر می‌فهمد که الان وقتش است که برگردد چون این افسار شل می‌شود.

پس در ذهن ما عشق و سودای ذهنی داریم. الان درست است که می‌دانیم به سوی خدا باید برویم همه این همانیدگی‌ها را باید بیندازیم و این‌ها، ولی هنوز به اندازه کافی فضای درون ما باز نشده، مرکز ما عدم نیست. این که درست که می‌گوییم که مرکز عدم عدم، خود اینکه مرکز عدم بشود بعضی موقع‌ها طول می‌کشد شما باید صبر کنید، اینکه مقدار زیادی فضا در درون ما گشوده بشود باید صبر کنید.

خیلی‌ها صبر ندارند در نتیجه؛ توجه کنید این بیت مهم است و یکی دوتا بیت دیگر. می‌گوید مجنون این افسار شتر دستش است کشیده می‌گوید باید این‌وری بروی بروی خانه لیلی بروی، یک دفعه یادش یک چیزهایی می‌افتد در ذهنش چون پُر است آنجا، وقتی آن‌ها یادش می‌افتد دیگر تمرکزش از روی خودش برداشته می‌شود هیچ، افسار یک ذره شل می‌شود، شتر هم باهوش است می‌گوید هان این حواسش نیست من برگردم بروم به سمت گره‌ام، یعنی من ذهنی دوباره شروع می‌کند به همان کارهایی که قبلاً می‌کرد الان شما می‌گویید من پرهیز کنم این کار را نکنم آن کار را نکنم همانیده نشوم از این لحظه بیرون نروم حالت تسلیم را نگه دارم فضا گشا باشم هی فضا گشایی می‌کنید فضا گشایی می‌کنید یک دفعه حواستان پرت می‌شود، دیگر چاره نیست برای اینکه مقدار زیادی همانیدگی در ذهن داریم. این بیت مهم است برای اینکه شما بدانید که اینکه کوشش می‌کنید ولی هنوز نمی‌توانید خودتان را اداره کنید، و من ذهنی سوار است و حواس ما را پرت می‌کند و کارهای خودش را می‌کند یعنی باید صبر کنیم.

آنکه او باشد مراقب، عقل بود

عقل را سودای لیلی در رُبود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۷)

می‌گوید آن چیزی که باید مراقب ناقه می‌شد و برنگردد عقل بود، این عقل اگر از مرکز عدم بیاید می‌تواند کنترل کند اوضاع را، اداره کند. و اگر ما بتوانیم عدم نگه داریم مرکزمان را خوب بله من ذهنی نمی‌تواند، ولی کسی که عدم می‌کند

مرکزش را، موقع عدم کردن از شتر پیاده شده، وقتی روی شتر هست هنوز پس این شتر دارد می برد یعنی از طریق دیدن به همانیدگی ها می رود. بنابراین برای همین می گوید عشق و سودا پر است. و یک عقلی مراقب است ولی عقل را سودای لیلی و لیلی ذهنی می راید. و اگر ما مواظب خودمان باشیم پس از یک مدتی خواهیم دید که با عدم کردن مرکز یواش یواش می شناسیم که عدم یعنی چی، دیدن برحسب عدم یعنی چی. این دیدن برحسب عدم و عدم کردن مرکز خیلی زود اتفاق نمی افتد. برای اینکه ما عادت کردیم از فکری به فکر دیگر بپریم. و باید یک مدتی روی خودمان کار کنیم که این پریدن از فکری به فکر دیگر یک مقدار کندتر بشود. آنهایی که تازه شروع می کنند نباید عجله کنند. به هر صورت، پس بنابراین شما تجربه هم کرده اید دیده اید که هرچی که حواستان را جمع می کنید که در این لحظه باشید بعضی موقع ها حواستان پرت می شود و دیگر می روید و اما ناچه حواش جمع است

لیک ناچه بس مراقب بود و چست

چون بدیدی او مهار خویش سست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۸)

فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ

رو سپس کردی به گره بی درنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۹)

پس بنابراین اما شتر، ناچه، بسیار حواش جمع است، من ذهنی. چرا؟ ما الآن بیش تر نیروی مان و انرژی مان را می دهیم به آن، آن باشد عدم نباشد. هر زندگی که از آن ور می آید این من ذهنی می بلعد، پس بنابراین درست است که ما الآن شروع کردیم به نظرمان حرکت هم کردیم، ولی باید خیلی مواظب باشیم این حرکت ما الآن خیلی شل است، برای این که هنوز دید ما برحسب من ذهنی است. پس بنابراین در قصه ناچه بسیار مراقب است و چابک است، وقتی می بیند که حواس مجنون پرت شد و این افسار شل شد می فهمد که این حواش نیست، پس چه کار می کرد؟ فهم می کرد از او، زو یعنی از او، که این الآن حواش نیست دنگ شد، منگ شد حواش رفت یک جای دیگر، فعلاً این نمی فهمد که من کدام ور می روم الآن، بهتر است برگردم بروم به عقب پیش گره ام. پس بنابراین رو سپس می کرد و به سمت خانه می رفت تا به گره اش برسد، بی درنگ یعنی بدون این که درنگ کند.

پس بنابراین چقدر مهم است که ما اگر تمرکز می کنیم واقعاً تمرکزمان مداوم باشد. برای همین در آن شکل گفتیم شما باید متعهد باشید و ادامه داشته باشد. این برنامه را اگر نگاه می کنید هر روز نگاه کنید، هر روز تمرین کنید، همیشه حواستان به خودتان باشد و به دیگران نباشد. یکی از موارد شل شدن این افسار و بی خود شدن و این که ناچه سوءاستفاده

می‌کند موقعی است که ما حواسمان می‌رود به یکی دیگر و من ذهنی خیلی دوست دارد، من بزرگ شدم، من دانا شدم، مردم می‌خواهند از من استفاده بکنند برای پیدا کردن راه، باید راه را نشان بدهم. این دیگر خیلی لطف به ناچه هست دیگر حواسش خیلی پرت است، حالا که حواسش رفت به درست کردن دیگران من می‌توانم برگردم اصلاً بروم خانه دیگر، یک راست پیش گره‌ام، اصلاً این نمی‌فهمد، یک دفعه می‌بیند دوباره خانه است، همین اتفاق هم برای مجنون می‌افتاد.

چون به خود باز آمدی، دیدی ز جا کو سپس رفتست بس فرسنگها

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۰)

مجنون از خانه‌اش در آمده است می‌خواهد برود خانه لیلی سه روز هم بیش تر راه نیست، یک دفعه مثلاً یک روز مانده است دو روزش را رفته است، حواسش پرت می‌شد، می‌دید به اندازه یک روز این ناچه عقب آمده است. بلکه هم دارد به خانه می‌رسد، یک دفعه به خودش می‌آمد می‌گفت که: ای ناچه برگرد برو به سمت خانه لیلی چرا برگشتی خانه؟ ناچه آن موقع برمی‌گشت می‌رفت ولی دوباره حواسش پرت می‌شد.

در سه روزه ره بدین احوالها ماند مجنون در تردد سالها

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۱)

سه روز راه بود اما بدین احوالها که می‌رفت به سمت لیلی حواسش پرت می‌شد این برمی‌گشت، دوباره حواسش را جمع می‌کرد می‌رفت، دوباره حواسش پرت می‌شد این ناچه برمی‌گشت. خلاصه این احوالها ادامه داد، بعد سه روز راه بود سالها در راه ماند. ما هم سه روز راه بود، فاصله بین ما و خدا بسیار نزدیک و ما می‌توانستیم از من ذهنی فوراً عزم سفر بکنیم از همدان و برسیم به بغداد، ولی در رفت و آمد الآن شصت سال است، شصت سال را مثال می‌زند، شصت سال مانده است هنوز داریم می‌رویم به سمت خانه لیلی، هی ناچه برمی‌گردد، باز هم می‌رویم، باز هم نمی‌رسیم، باز هم برمی‌گردیم نزدیک خانه دوباره می‌رویم، دوباره برمی‌گردیم.

گفت: ای ناچه، چو هر دو عاشقیم

ما دو ضد پس همره نالایقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۲)

گفت ای ناچه من، ما می‌گوییم ای من ذهنی من ما جفت‌مان عاشق هستیم، تو عاشق جهانی، من عاشق خدا، ای شتر تو عاشق گره خودت هستی، من عاشق لیلی، تو به فکر گره خودت هستی، من به فکر لیلی. بنابراین ما ضد هم هستیم، به هم نمی‌خوریم، به هم نمی‌آییم.

نیستت بر وفق من مهر و مهر کرد باید از تو صحبت اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۳)

از کسی صحبت اختیار کردن، وقتی از می آید یعنی جدا شدن، یعنی دیگر دوست نشدن، صحبت یعنی هم‌نشینی یعنی من با تو دیگر نباید هم‌نشینی بکنم. یعنی نه عشق من را داری، نه میل به من داری، نه هدف و منظور من را دوست داری، ما داریم به من ذهنی می‌گوییم، نه آفسارت دست من است، تا رها می‌کنم می‌روی به یک جای دیگر، من هم که همیشه نمی‌توانم حواسم به تو باشد که، بنابراین باید از هم جدا بشویم. خوب شما حاضر هستید از من ذهنی‌تان جدا بشوید یا نه؟

شما الآن با این بیت یاد گرفتید که این من ذهنی نه به شما مهر دارد، نه می‌خواهد اختیارش دست شما باشد، کین شما را دارد تا حواس‌تان پرت می‌شود برمی‌گردد می‌رود پیش گره‌اش، گره‌اش همین دردهایش است می‌خواهد درد ایجاد کند تا حواس شما پرت می‌شود. شما که همیشه حواس‌تان نمی‌تواند که به ناچه باشد بلاخره کار و زندگی دارید شما، پس باید، می‌گوید که از هم‌دیگر باید جدا بشوید. حالا در این لحظه من اختیار دارم، جدا بشوم یا از علایق من ذهنی، اعتباراتش، این حیثیت بدلی من، تصویر ذهنی که در ذهن مردم ایجاد کردم، منافع مادی آن، چیزی که به من می‌دهند، احترامی که به من قائل هستند، ارزشی که قائل هستند، این‌ها یا از نظر من خیلی مهم است می‌گوید من ذهنی از این‌ها می‌خواهی بگذری یا نمی‌خواهی بگذری؟

این دو هم‌ره همدگر را راهزن گمره آن جان کو فرو ناید ز تن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۴)

انسان به‌عنوان هشیاری، انسان به‌عنوان من ذهنی، این‌ها راهزن هم هستند، اگر من ذهنی زیاد بشود این یکی کم می‌شود اگر این زیاد بشود من ذهنی کوچک‌تر می‌شود. اگر به زندگی زنده می‌شویم داریم زندگی را از همانیدگی‌ها بیرون می‌کشیم ولی اگر این ناچه این من ذهنی دارد قوی‌تر می‌شود دارد از ما زندگی را می‌دزدد همانیده می‌شود با چیزها، راهزن هم هستند. می‌گوید گمراه آن جانی است که از روی تن پیاده نشود این موضوع را نتواند بفهمد، هنوز سوار من ذهنی بشود، هنوز بگوید من من ذهنی هستم و برحسب همانیدگی‌ها می‌بینم و برحسب دانش همانیده که مال ذهن است در همدان، همه چیز دان می‌خواهم به سوی خدا بروم، می‌گوید نمی‌شود این.

می‌بینید که ما از طریق باورهای مان می‌بینیم، از طریق الگوهای همانیده فکر می‌کنیم و سوار این شتر همانیدگی‌ها هستیم داریم به‌سوی خدا می‌رویم. شما ممکن است بگویید شصت سال است من دارم زحمت می‌کشم، عبادت می‌کنم و کارهای خوب می‌کنم، احسان می‌کنم ولی مقدار زیادی هم درد اندوخته‌اند. هم می‌ترسند، هم استرس دارند، هم خشمگین‌اند، هم کینه دارند، هم رنجش دارند، پس شما درست کار نمی‌کنید باید اشکالتان را پیدا کنید. دارد می‌گوید دیگر:

جان ز هجر عرش اندر فاقه‌ای تن ز عشقِ خاربن چون ناقه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۵)

خاربن همین درد است. یعنی درخت خار، بوته خار. جان ما، هشیاری ما، چون به اندازه عرش است، بی‌نهایت است، وقتی محدود شده است، در تنگدستی افتاده است. در بی‌نوایی افتاده است. اما آمده من‌ذهنی را درست کرده که این من‌ذهنی عشقِ خار را دارد مثل ناقه. شتر عاشق خار است. خار معادل یا نماد درد است. ما به عنوان من‌ذهنی عاشق درد هستیم. درد درست کردن برای خود و دیگران، اما جان ما می‌خواهد به بی‌نهایت خدا زنده بشود و در این‌جا در محدودیت به بیچارگی و بی‌نوایی افتاده است. جان ما می‌خواهد از این گرفتاری وقتی که به بی‌نهایت خدا زنده شد، رها بشود. دارد وضعیت انسان را می‌گوید. همه این ابیات به ما مربوط هستند.

بله این آیه هم مربوط به این است که می‌گوید:

«وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ...»

«اگر خواسته بودیم به سبب آن علم که به او داده بودیم رفعتش می‌بخشیدیم، ولی او در زمین بماند و از پی هوای خویش رفت...»

(قرآن کریم، سوره‌ی اعراف (۷)، آیه ۱۷۶)

و این آخرش جالب است که می‌گوید: ما می‌خواهیم در زمین بمانیم و پی هوای خودمان برویم. یعنی خواسته‌های خودمان برویم. می‌شود که نرویم! یعنی ما علم این را داریم وقتی که فضاگشایی می‌کنیم با مرکز عدم، می‌توانیم تشخیص بدهیم که این حرصی که ما می‌زنیم، این عشق ما به درد و ایجاد گرفتاری برای خود و دیگران، سازنده نیست. و اگر ما موافقت کنیم و ستیزه نکنیم و فضاگشایی کنیم آن علم به ما کمک می‌کند. ما باید اجازه بدهیم که زندگی بخواهد. زندگی می‌خواهد به صورت ما می‌خواهد، ما باید بخواهیم که زندگی هم بخواهد. چون نمی‌خواهیم، زندگی هم نمی‌خواهد. حالا می‌گوید:

تا تو با من باشی ای مُردهٔ وطن پس ز لیلی دور ماند جان من

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۷)

مجنون به شترش می‌گوید تا زمانی که تو با منی که تو مُردهٔ وطن هستی، یعنی می‌خواهی برگردی بروی خانه، در مورد ما این جنبهٔ من‌ذهنی ما وقتی به جهان نگاه می‌کنیم، من‌ذهنی را درست می‌کنیم، وقتی به این‌ور نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که جان ما عاشق زندگی است، در این لحظه فضا را باز می‌کنیم با دید آن فضا می‌بینیم، ما عاشق خدا هستیم، زندگی هستیم، عرش هستیم، بی‌نهایت هستیم. ولی یه لحظه که یک همانندگی را به چشم‌مان می‌گذاریم و بر حسب جهان نگاه می‌کنیم. می‌بینیم اِ ما عاشق درد هستیم، ما عاشق همانندگی هستیم، عاشق خودمان را به دیگران نمایش بدهیم، مقایسه کنیم و الان در این لحظه ما تشخیص می‌دهیم که من بر حسب همانندگی‌ها نمی‌خواهم ببینم، یعنی از روی این شتر می‌خواهم بپریم پایین. و به خودمان می‌گوییم: ای من‌ذهنی تا زمانی که تو با من باشی که تو عاشق این ذهن هستی، در مورد ما جان ما از لیلی یعنی از خدا دور خواهد ماند. ما هیچ موقع به او نخواهیم رسید.

روزگارم رفت زین گون حالها همچوتیه و قوم موسی سالها

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۸)

من روزگارم تلف شد. از این جور حال‌ها. هی می‌روم، بر می‌گردم، هی حالم بد می‌شود، خوب می‌شود. بد می‌شود، خوب می‌شود. من فضاگشایی می‌کنم حالم خوب می‌شود. چند روز روی خودم خوب کار می‌کنم، حالم خوب می‌شود. بعد دوباره، بد کار می‌کنم حالم بد می‌شود، بر می‌گردم می‌روم سر جای اولم. یک مدتی پیاده می‌شوم، می‌بینم پیشرفت کرده‌ام. ولی سوار می‌شوم یعنی بر حسب همانندگی‌ها می‌بینم، حالم خراب می‌شود. زین گون حال‌ها یعنی: هی رفتن به سوی زندگی برگشتن به ذهن. رفتن به سوی زندگی برگشتن به ذهن. مانند داستان قوم موسی و بیابانی که در آن بودند. یعنی بیابان ذهن و انسان. می‌دانید که قوم موسی در آن بیابان که سر راه به اصطلاح سر راه فضای یکتایی بود، سرزمین موعود بود، در بیابانی افتادند و صبح می‌رفتند، شب می‌دیدند که همان جا هستند که بودند. و این را چندین بار خوانده‌ایم. الان هم برای تان یادآوری می‌کنم.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌ی بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

مانند قوم موسی در گرمای صحرا در اینجا گرمای شدید دردها مانده‌ای یک جا، حرکت نمی‌کنی. چهل سالت است، به هیچ جا نرسیده‌ای ای سفیه!

می‌روی هر روز تا شب در هروله خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هر روز تا شب از این فکر به آن فکر می‌پری، و تند تند می‌روی و شب می‌بینی که هیچ جا نرفته‌ای همان جا هستی. یعنی در ذهن هستی. و در غزل داشتیم گفت: گر کنی عزم سفر. عزم سفر ما نمی‌کنیم. اگر عزم سفر بکند باید لحظه به لحظه حواسش باشد، که مرکز را عدم نگه دارد، هر کسی عزم سفر دارد. ولی اگر بر حسب فکرها می‌بیند، در این صورت عزم سفر نمی‌کند. می‌خواهد در ذهن بماند.

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

گوساله همین من‌ذهنی است که گوساله سامری است. هی مرتب باد در او می‌پیچد و صدا در می‌آورد. من‌ذهنی صدایش مثل صدای گوساله است و به درد نمی‌خورد. همین طوری که باد در گوساله سامری می‌پیچد و صدا در می‌آورد و خیلی از انسان‌ها در واقع می‌پرستیدند این گوساله را و صدایش را. فکر می‌کردند یک معجزه است. یعنی به جای اینکه به زندگی زنده بشوند و زندگی از آن‌ها صحبت کند، گوساله صحبت می‌کرد، من‌ذهنی‌شان صحبت می‌کرد و این‌ها عشق همین صحبت‌های خودشان را داشتند. شبیه پیچیدن باد در آن گوساله ساخته شده سامری بود. می‌گوید: تا زمانی که عشق این گوساله را داری یعنی عشق من‌ذهنی را داری، از این سیصد سال طول می‌کشد که از این فاصله‌ای که سه روز است، طی کنی تو. سال‌ها باید در این صحرای ذهن بمانی. بله می‌گوید:

خُطوتینی بود این ره تا وصال مانده‌ام در ره ز شستت شصت سال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

دارد مجنون صحبت می‌کند. می‌گوید: دو قدم بود. خطوتین یعنی دو قدم. از آن جایی که ما هستیم در من‌ذهنی به بی‌نهایت خدا دو قدم است. برای این که یک قدم می‌کشی عقب به عنوان حضور ناظر می‌گویی من این همانیدگی‌ها نیستم. این یک قدم. یک قدم می‌روی به سمت زندگی تماماً خدا می‌شوی. دو قدم است. اما در شست تو، شست یعنی قلب



ماهگیری یا تله، در تلهٔ ذهن ما شصت سال است مرتب فکر می‌کنیم که چه جوری به حضور می‌شود رسید! شیوه‌های فکری که همانیده هستیم. سحر کلمات که به جای این کلمه آن کلمه را بگذاریم که این بهتر معنی می‌دهد، بهتر بیان می‌کند. به جای این که همهٔ این ساختمان را رها کنیم و بیندازیم و به زندگی زنده شویم، همه‌اش دنبال واژه‌های قشنگ‌تر می‌گردیم، جملات بهتر، که بهتر بتوانیم خدا را بیان کنیم، خودمان را بیان کنیم و چگونه می‌شود به خدا رسید؟ همه توصیف، همه توصیف، همه فکر، همه از یک نقطهٔ ذهن به یک نقطهٔ دیگر رفتن، قصد سفر نداشتن، خود را با مرکز عدم در معرض جذب قرار ندادن، از عنایت خدا استفاده نکردن، از باور پرستی، از کلمه پرستی، از جمله پرستی، از درد پرستی رها نشدن، خُطوتینی بود این ره تا وصالِ خدا، اما در تلهٔ تو ای ذهن، ای من‌ذهنی من شصت سال است مانده‌ام. بله.

یک موضوع که جالب است و شما بدانید این است که وقتی مرکز را عدم می‌کنیم ما، از جنس هشیاری می‌شویم که مستقل از جهان است. درست مثل این که نجسبیده به چیزی، و این را می‌گوییم: ناظر و منظور باهم یکی است، و وقتی ناظر و منظور باهم یکی می‌شود زندگی می‌تواند بکشد. و این کلمهٔ ارجعی، ارجعی یعنی به سوی من برگردید، از طرف خدا یا زندگی، می‌گوید که نور آفتاب، ارجعی را می‌شنود، به سوی اصلش برمی‌گردد.

ارجعی بشنود نور آفتاب سوی اصل خویش باز آمد شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶۲)

هر کسی این پیغام را بشنود باید مرکزش را عدم کند. مرکز عدم انسان را از جنس هشیاری می‌کند که هشیاری در آن هشیاری به جای این که هشیاری متکی بر جهان باشد یعنی سوار کلمات و سوار همانیدگی‌ها باشد، مستقل است، آزاد است. هشیاری از هشیاری آگاه است. شما یک ناظر دارید، یک منظور، ناظر منظور را نگاه می‌کند. معمولاً ناظر، هشیاری است، منظور، جسم است. وقتی ناظر، ناظر است منظور هم همین ناظر است، در این صورت یک پدیدهٔ شگفت‌انگیزی پیش می‌آید. این که انسان به عنوان هشیاری، این فقط مال انسان است، جدا می‌شود از فرم‌ها و از همانیدگی‌ها و زندگی می‌تواند بکشد، می‌تواند قل بدهد ببرد، مثل همین طور که در این قصه هست، آدم توپ گرد می‌شود، او می‌شود، یک اوی با چوگان زده می‌شود، این چوگان زندگی می‌تواند بزند. پس ما باید از نوع هشیاری بشویم که ناظر و منظور یکی هستند. پس می‌گوید وقتی پیغام ارجعی را نور آفتاب که ما باشیم شنید، برگشت رفت سریع به سوی اصل خودش.

این بیت هم برایتان بخوانم:

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید تا خطابِ ارجعی را بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

ارجعی می‌دانید که آیه قرآن است. الآن هم به شما نشان می‌دهم. می‌گوید که:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته! به‌سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷)

این ترجمه زیاد گویا نیست. راضی و مرضی یعنی هشیاری جدا شده و آگاه از خودش، یعنی ناظر و منظور یکی هستند. یعنی خدا، یعنی جنس خدا شدن، و انسان یک همچو باشنده‌ای است، باید به آن هشیاری زنده بشود. در حضور، ناظر و منظور یکی هستند، برای همین است که انسان مستقل می‌شود از جهان، انسان از جهان جدا می‌شود و بدون توجه به جهان و انسان‌های دیگر روی خودش قائم می‌شود و بی‌نهایت می‌شود چون وقتی از جهان جدا می‌شود، از جنس خدا می‌شود، خدا بی‌نهایت است. پس این جا بی‌حس یعنی این پنج تا حس و فکر، پنج تا حس و ذهن، اگر دخالت نکنند به‌عنوان من‌ذهنی و انسان یک لحظه مرکزش را عدم کند، متوجه می‌شود کشیده می‌شود. وقتی ناظر و منظور یکی هستند کشیده می‌شود. یعنی مثل این که یکی دارد می‌برد آدم را، و خدا هر لحظه دارد این کار را می‌کند. ما اگر توجه کنیم در قصه می‌گوید:

راه، نزدیک و بماندم سخت دیر

سیر گشتم زین سواری، سیر سیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۰)

یعنی راه خیلی نزدیک بود و من خیلی معطل کردم، دیر شد. از سواری من‌ذهنی، این که من سوار شتر ماده هستم و این گره دارد و حواسم پرت می‌شود، هی می‌آید عقب، حواسم جمع می‌شود می‌رود جلو، من از این جور سواری سیر شدم، سیر! شما چه؟ شما هم سیر شده‌اید؟ شما می‌بینید که مدتی حواستان هست، خوب کار می‌کنید، یک‌دفعه می‌بینید که زندگیتان دارد بهتر می‌شود. حواستان پرت می‌شود دوباره الگوهای من‌ذهنی می‌آید در کار و هر چه که ساخته بودید خراب می‌کند. نباید بگذارید این طوری بشود، برای همین می‌گوید که: سیر گشتم زین سواری، سیر، سیر.

سرنگون خود را ز اشتر درفکند گفت: سوزیدم ز غم، تا چند؟ چند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۱)

خودش را از بالای شتر پرت کرد پایین مجنون، گفت: از این غم که این همه وقتم تلف شد، این همه کوشش کردم، جهد بی توفیق بود، من از غم سوزیدم. چه قدر باید غم بکشم؟ استرس بکشم، درد بکشم؟ چه قدر باید زحمت بکشم به نتیجه نرسد؟ پس بنابراین سرنگون خودش را پایین افکند.

بایزید بسطامی: «سوار دل باش، پیاده تن»

بله بایزید بسطامی هم گفته است که سوار دل باش، پیاده تن؛ همین معنی را می دهد. سوار دل باش یعنی همیشه مرکزت را عدم کن و از زندگی حرف بشنو، سوار دل باش نه سوار من ذهنی. از تن یا من ذهنی پیاده شو و سوار دل باش یعنی همیشه مرکزت را عدم نگاه دار نه همانیدگی.

تنگ شد بروی بیابان فراخ خویشتن افکند اندر سنگلاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۲)

پس بنابراین آن بیابان ذهن که به نظرش می آمد که خیلی حرف است و خیلی باور است و خیلی فراخ است و اینها، باید برود، آن تنگ شد. هر موقع ما مرکزمان را عدم می کنیم یک بینشی در ما به وجود می آید که این من ذهنی واقعاً دروغین است، این همانیدگی های من مجاز است، دیدن برحسب آن ها مرا منحرف کرده است، من درست فکر نمی کنم، این جور دیدن به غم می انجامد، این بینش سبب خواهد شد که آدم از من ذهنی دست بردارد. بنابراین انداختن خود از این شتر روی سنگلاخ، سنگلاخ یعنی جایی که سنگ است و فرو می رود به تن آدم، معنی اش این است که به اصطلاح همان طور که گفتیم این تصویرذهنی را و همانیدگی ها را بی اعتبار کرد، یعنی این ها دیگر در نظرش مهم نیامدند.

تمام آن موانعی که سبب روباه بازی می شد و شیوه های کنترل و شیوه های گرفتن همانیدگی ها از مردم و توقع داشتن و راه های برآورده کردن آن توقعات، این ها همه به اصطلاح سوراخ سوراخ شد، همه بی اعتبار شد. یعنی زندگی که در این ها سرمایه گذاری شده بود، حتی دردها، مثلاً بینشی که تمام رنجش های من که این همه نگه داشته و می خواستم انتقام بگیرم، این ها همه بی اعتبار شد. همه توهم بودند، هیچ کدام را نمی خواهم نگه دارم. این کینه من و حس انتقام جویی من و این دشمنی من که با ذهن من ساخته شده است، همه بی اعتبار شد. این مسائل من همه بی اعتبار شد. این موانعی که در ذهنم ایجاد کردم بی اعتبار شد. این ها مانع نیستند من این طوری می بینم. یعنی تمام بینش های من از طریق همانیدگی ها

بی‌اعتبار شد چون از روی شتر دیگر انداختم خودم را نمی‌خواهم این من را ببرد. نمی‌خواهم این من را ببرد نمی‌خواهم، با دید همانیدگی‌ها و فکرهای آن دید و آن هشیاری و با آن عقل نمی‌خواهم جلو بروم دیگر. نمی‌خواهم آن طوری زندگی کنم مردم هر چه می‌خواهند بگویند. اصلاً اعتبارات مردم هم خنثی شد، تمام شد، نمی‌خواهم تأیید مردم را، نمی‌خواهم توجه مردم را، نمی‌خواهم عشق مردم را، دوست نمی‌خواهم، می‌خواهم تنها زندگی کنم. نه این که این طوری باشد، برای اینکه این‌ها آدم را می‌ترساند.

تنگ شد بر وی بیابان فراخ خویشتن افکند اندر سنگلاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۲)

آنچنان افکند خود را سخت زیر که مُخَلَّل گشت جسم آن دلیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۳)

این جا مجنون شجاعت به خرج می‌دهد، ما هم می‌خواهیم شجاعت پیدا کنیم، چنان سخت می‌خواهیم خودمان را. که سوراخ سوراخ شد. یعنی همه همانیدگی‌ها سوراخ سوراخ شد، همه را بی‌اعتبار کرد.

چون چنان افکند خود را سوی پست از قضا آن لحظه پایش هم شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۴)

ببینید قضا آمد این جا. می‌گوید، از آن بالا، که خودش را بالا می‌دانست، چنان خودش را پایین افکند؛ ببینید در آن بالا آدم می‌گوید من دانشمندم، من همه چیز دانم، مردم هم یک مقدارش را قبول کرده‌اند حالا یا اگر همه را قبول نکردند یا حداقل از نظر من همه قبول کردند دیگر؛ از آن بالا که هر چیزی را به صورت کمال در تصویرذهنی جمع کرده بود سوی پست، یعنی پایین ترین حالت، مقاومت صفر، همانیدگی صفر، افکند. از قضا اتفاقاً اگر این کار را بکند قضا هم به آدم کمک می‌کند، ببینید اسم قضا را می‌آورد، آن لحظه پایش هم شکست. یعنی تمام ابزارهای ذهنی برنده ما به سوی خدا بی‌اعتبار شد. ما از طریق باور، از طریق گفت و گو، از طریق بحث و جدل، نمی‌توانیم آنجا برسیم. پایش شکست یعنی ابزارش شکست، جلو پا می‌توانست برود دیگر. و الآن می‌گوید من می‌خواهم گوی بشوم که او من را با چوگان بزند، معنی اش این است که ما با هیچ ابزار من‌ذهنی نمی‌خواهیم جلو برویم چون دچار آن ناچه خواهیم شد.

پای را بر بست و گفتا: کُو شوم در خمِ چوگانش، غلطان می‌روم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵)

پایش را بست و گفتا یعنی مجنون گفت که می‌خواهم توپ کوچلوی گرد بشوم، که در چوگان بازی می‌زنند، و من می‌خواهم خدا من را با چوگانش بزند ببرد جلو. یعنی به جای اینکه یک دید ذهنی یک دید مادی، فکرش را، حرکتش را، هدایتش را، تعیین کند مرکزش را عدم نگاه داشت. اینجا است که دوباره مرکز عدم به او کمک می‌کند. پس هر کسی ابزارهای ذهنی‌اش را صفر می‌کند در واقع توپ کوچلوی گرد می‌شود که زندگی بتواند با چوگان عشق بزند. چوگان عشق چوگان همانندگی است. هر دفعه که ما مرکز را عدم می‌کنیم با او یکی می‌شویم او ما را می‌کشد می‌برد جلو، دارد می‌زند در جهتی که باید برویم. اولش جهت رها شدن و خلاص شدن از همانندگی‌ها است.

زین کند نفرین حکیم خوش‌دهن بر سواری کوفرو ناید ز تن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۶)

برای این است که، شاید حکیم سنایی را می‌گوید حکیم خوش‌دهن، می‌گوید، لعنت بر کسی که از من‌ذهنی پیاده نشود. هر کسی که از من‌ذهنی پیاده نمی‌شود هم به خودش لطمه می‌زند هم به جامعه، برای اینکه مرتب درد ایجاد می‌کند. این ناقه دیدیم به فکر گره‌اش بود، ناقه علاقه‌مند به خار است، به بوته‌خار است و آن در واقع دردش است. می‌گوید:

عشقی مولا کی کم از لیلی بود؟ گوی گشتن بهر او اولی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۷)

می‌گوید، عشق خدا، در اینجا مولا، یعنی زندگی، کی کمتر از لیلی است؟ در قصه ما مجنون خودش را از ناقه افکند و گفت دیگر نمی‌خواهم تو من را ببری. و بنابراین برای عشق او، برای رسیدن به او باید گوی بشویم.

گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق غلط غلطان در خم چوگان عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸)

الآن مولانا به ما می‌گوید، تو باید گوی بشوی، تو باید توپ گرد بشوی. یعنی هیچ‌گونه ابزار ذهنی نداشته باشی، یعنی مرکز را عدم کنی. گوی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق، پهلوی صدق یعنی، این لحظه صدق، راستی، راستی یعنی مرکز عدم، آدم موقعی راستین است که در مرکزش همانندگی نباشد،

گویی شو می‌گرد بر پهلوی صدق غَلَطُ غَلْطَانِ در خَمِ چوگانِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸)

دوباره رسیدیم به اینجایی که اگر مرکز ما عدم باشد ما راستین می‌شویم، پس بنابراین راه که می‌رویم، این لحظه عدم، لحظه بعد عدم، لحظه بعد عدم، لحظه بعد عدم، داریم به پهلوی صدق می‌گردیم. این طوری نیست که، این لحظه عدم لحظه بعد جسم لحظه بعد جسم، این لحظه راستین لحظه بعد دروغین لحظه بعد دروغین. آن لحظاتی که ما دروغین هستیم یعنی مرکزمان یک جسم است ما داریم فاسد می‌کنیم وسیله را، داریم، این وسیله است وسیله رفتن به سوی زندگی است. توجه می‌کنید؟ وسیله رفتن به سوی زندگی شتر ذهن نیست. برای این که او به پهلوی صدق نمی‌گردد، در خَمِ چوگانِ عشق یعنی هر لحظه که مرکزت عدم است، او جذب می‌کند، او می‌زند، یکی شدن با او در مرکز عدم غَلَطُ غَلْطَانِ ما را می‌برد، ما دیگر آن جا آن موقع حواسمان نیست که این کدام همانندگی است، کدام درد است می‌اندازیم و الان این شکل‌ها به ما کمک می‌کند.

گویی شو می‌گرد بر پهلوی صدق غَلَطُ غَلْطَانِ در خَمِ چوگانِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸)

این حالت [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)] نه، اگر به این حالت [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، تبدیل بشود مرکز عدم بر پهلوی صدق می‌گردد می‌بینید که جذب‌ه عنایت و ستایش دارد کار می‌کند.

کین سفر زین پس بُود جذبِ خدا وآن سفر بر ناقه، باشد سیرِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۹)

توجه بکنید یعنی این سفر [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، این چند بیت مهم است و نتیجه‌اش است، یعنی اگر مرکز عدم بشود، ستایش ما درست است دعای ما درست است چون مرکز ما عدم است بر پهلوی صدق می‌گردیم برای این که راستین هستیم و دید راستین داریم و این [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)] دروغین است، دیدن بر حسب همانندگی‌ها دروغین است و جذب‌ه و عنایت را مختل می‌کند، و در این حالت [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، می‌بینید که مرکز عدم است و مرتب چوگان وحدت ما را می‌زند و جذب‌ه و عنایت هر دو در کار هستند.

گویی شو می گرد بر پهلوی صدق غَط غَلطان در خَم چوگانِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸)

کین سفر زین پس بُود جذبِ خدا وآن سفر بر ناقه باشد سیرِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۹)

یعنی این سفر، سفر، این سفر [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، یعنی وقتی مرکز عدم است، پس از این وقتی که از من ذهنی پیاده شدیم می شود جذبِ خدا، این ها مهم هستند برای این که ما جذب خدا را مختل کردیم و می گوئیم چرا موفق نمی شویم، تمام آن دردها؛ ناله ها؛ شکایت ها؛ حرف زدن بر حسب من ذهنی؛ این ها مرکز را از عدم در می آورد می کند این نقطه چین ها، [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، وقتی نقطه چین ها مرکز مان است، این سفر جذبِ خدا نیست، چیست؟ «وآن سفر بر ناقه باشد سیرِ ما»، سفر بر روی آن ناقه یعنی این حالت [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، می شود سفر ما، سیرِ ما، مهم است، این سفر [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، از این پس اگر شما تصمیم گرفتید که عزم سفر از همدان بکنید، مرکزتان را از عدم بکنید و عنایت و جذب در کار باشد، جذبِ خدا خواهد بود اگر بخواهید که خودتان حرکت کنید با من ذهنی فکر کنید عمل کنید، بر ناقه سوار باشید نخواهید رسید. و آن دام است و می شود این حالت [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، راحت است دیدنش با این شکل ها..

این چنین سیری ست مُستثنی زجنس

کان فزود از اجتهاد جنّ و انس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۰)

توجه کنید، می گوید که، نگاه کنید [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] بزرگترش کنم، این سیر، این سیر که مرکز عدم باشد، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت از زندگی بیاید، مرکز عدم یعنی وحدت با خدا، مرکز ما خداست و جذب و عنایت در کار است من الان خدا را می پرستم مثل این شکل [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، باورها را نمی پرستم اجسام را نمی پرستم همانیدگی ها را نمی پرستم، این [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، نه، بلکه این حالت [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، این سیر مستثنی ست از جنس، جنس یعنی بستگی به وقتی می گوئیم جنس، یعنی جسم، مثلاً زن یک جسم است، مرد یک جسم است، یا فرض کن نباتات یک

جسم است، می گوید که این سیر، این جذبه، این حرکت، بستگی به جسم ندارد به جنس ندارد، در مورد انسان فرق ندارد که این زن است یا مرد است، توجه می کنید این کشیده می شود [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، این چنین سیری است مُستثنی یعنی مُستقل از جنس، حالا این سیر که مرکز عدم است، می گوید به این علت این بیشتر از کوشش جنّ و انس است، انس یعنی انسان، این حالت است انسان [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، جنّ هم، یعنی هر هشیاری غیر از انسان، پس در جهان دو جور هشیاری وجود دارد، یکی جنّ، جنّ چیزی نیست که شما بگویید کوچولو هستند و می خزند نه، حداقل مولانا بیشتر جا، حالا ما این طوری تصور می کنیم جنّ را بجای هشیاری حیوانی، مثلاً هشیاری حیوانی یک جنّ است، می گوید اجتهاد جنّ و انس که انسان است این حالت انسان [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، هر چه که انسان با من ذهنی کوشش می کند یا هشیاری های دیگر، کوشش می کند این ها به اندازه این سیر [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، اهمیت ندارد سیری که مرکز عدم باشد، و جذبه و عنایت خدا در کار باشد، درست است؟

این چنین جذبیست نی هر جذبِ عام

که نهادش فضل احمد، وَالسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۱)

می گوید که این جذب [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، را حضرت احمد یعنی حضرت رسول گفته است که فضل است، نه هر جذب من ذهنی به من ذهنی، نی هر جذب عام یعنی نه هر جذب عام، این [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، جذب عام است، انسان ها من ذهنی دارند درد هم دارند، همانیدگی هایی را که شبیه خودشان هستند از جنس هم هستند درست است؟ به هم جذب می شوند، بیت قبل یادتان است صحبت جنس بود، هر جنسی به سوی جنس خودش کشیده می شود، این را نمی گوید [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، می گوید که، «این چنین جذبیست نی هر جذبِ عام»، جذب عام، جذب جسم به جسم است، جذب من ذهنی به من ذهنی است یک من ذهنی مثلاً مقدار زیادی رنجش دارد به من ذهنی که مقدار زیادی رنجش دارد کشیده می شود برای این که دردهای هم فرکانس دارند مثل هم ارتعاش می کنند، یا نه، مثلاً می بینید که دو نفر شبیه هم هستند به همدیگر جذب می شوند آن نه، جذب جسم نه، بلکه جذب، این جذب [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، این چنین جذب، نه جذب جسم به جسم، که حضرت احمد یعنی حضرت رسول آن را فضل نامیده است. می گوید اگر می خواهید ببینید فضل چیست و این که الان یک حدیثی هم هست نشان می دهیم آن را، منظور آن است. می گوید که حضرت رسول گفته است این جذب از

اجتهاد جنّ و انس اهمیتش بیشتر است برای این که جذب به نتیجه می‌رسد ولی جذب‌های عام، جذب هم‌جنس به سوی هم‌جنس در حالی که جسم باشند، به نتیجه نمی‌رسد و السلام، و السلام یعنی اگر می‌خواهی مطلب را بفهمی همین است چیز دیگری نیست، این مهمترین مطلب است و البته، این هم خیلی‌ها فکر کردند که حدیث است، به هر حال،

«جَذْبُهُ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ تَوَازِي عَمَلِ التَّقْلِينِ»

« یک جذبہ حق به اندازه اعمال و عبادات جنّ و انس در پیوستن به حق تأثیر دارد.»

(حدیث)

یک جذبہ حق، که با مرکز عدم صورت می‌گیرد به اندازه اعمال و عبادات همه هشیاری‌های غیر انسانی، و هشیاری‌های من‌ذهنی در پیوستن به خدا، یعنی به وحدت مجدد تأثیر دارد، به عبارت ساده‌تر یعنی این حالت است [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، که انسان را به پیش می‌برد، نه این حالت [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]، که مرکز همانیده داشته باشی و هی جذب جسم‌های شبیه خودت بشوی بلکه باید، خودت را دچار جاذبه‌ای بکنی که مُستثنی از جنس است، یعنی از جسم است، از جسمیّت است و آن هم دوباره همین است. می‌بینید که این شکل بسیار مهم است [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] الآن من چندین جلسه است این موضوع را توضیح می‌دهم و مولانا اشاره به دو تا آیه قرآن هم کرده من هم این‌جا مرتب توضیح داده‌ام و نتیجه این است که تا شما مرکز را خالی نکنید و این عنایت و جذبہ نتواند کار خودش را بکند و در حیطة جذب عمومی باشید، یعنی جسم به جسم باشید موقّق نخواهید شد. تنها راه پیشرفت سریع که الآن ببینید در قصّه کوتاهی که مجنون سوار من‌ذهنی است، ما هم سوار من‌ذهنی هستیم، این را می‌آورد:

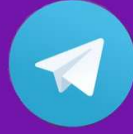
این چنین سیریست مُستثنی ز جنس

کان فرود از اجتهاد جنّ و انس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۰)

به این علت برتری دارد؛ بیشتر از، بهتر از، کوشش‌های تمام هوشیاری‌های غیرانسانی و انسانی به عنوان من‌ذهنی پس این مرکز عدم بسیار مهم است و جذبہ هم بسیار مهم است و عنایت هم بسیار مهم است. و این که شما در این لحظه کاملاً متوجّه باشید که چه چیزی را می‌پرستید؟ همان را می‌پرستید که در مرکزتان هست. برحسب آن می‌بینید، از جنس آن هستید اگر عدم است، از جنس هوشیاری توأمان ناظر و منظور هستید، و این مثل «گویی» زده می‌شود به وسیله چوگان وحدت، و یواش یواش می‌رود تماماً به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

آدرس مشترک کامل برنامه های گنج حضور در تلگرام



t.me/ganjehozourProgramsText

فرکانس جدید تلویزیون گنج حضور

(در آمریکای شمالی)

ماهواره Galaxy 19

Frequency: 12090

Symbol Rate: 20000

FEC: 3/4 Pol: Horizontal

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

هم اکنون تلویزیون « گنج حضور » در اروپا

و خاورمیانه (ایران) نیز قابل مشاهده میباشد.

مشخصات تلویزیون « گنج حضور »

در ایران و اروپا (Hotbird)

Frequency: **11034**

Symbol Rate: **27500**

FEC: **3/4**

Polarization: **Ver**